

شرح رسالہ حقوق

(قسمت دوم)

حضرت آقای حاج دکتور نور علی تابانده (مجنوب علیشاه)

سی و ہفتم

فهرست

شرح رساله حقوق حضرت سجاد علیه السلام (قسمت دوم)

(جزوه سی و نهم)

عنوان

صفحه

حقّ معلّم.....۷

در هر دوران باید تصمیمات رهبر معنوی را رعایت کرد/ امیدواری شیعیان به قرار گرفتن حکومت و خلافت در محل خودش/ خداوند صفات، اسماء و خصوصیات همه چیز را به آدم تعلیم داد/ تحصیل علوم به قصد اطاعت امر الهی، عبادت است/ علم باید در راه خدمت به بشریت باشد/ تقدّم و تقدّس علم، تعلیم و معلّم/ رعایت حقّ معلّم/ معلّم تکوینی/ معلّم، بعد از خداوند بزرگان هستند: انبیا، اولیا و اوصیا/ هر کسی از حواشی اش شناخته می شود که با چه کسی نشست و برخاست می کند/ با دشمنان استادت ننشین

۲۲.....حقّ مولی

معانی مولی / علی علیه السلام / جانشین پیغمبر و خلیفه‌ی الهی / نظام رقیّتی اسلام و حذف بندگی / خدا در انسان اصل را بر حرّیت و آزادی قرار داده است / طرق آزاد شدن بندگان در اسلام / اعلامیه حضرت آقای نورعلیشاه در مورد آزادی بندگان

۲۹.....حقّ زیردست

داشتن یک حکومت بر جامعه لازم است / حکومت ظالم و بد بهتر از این است که اصلاً حکومتی نباشد / بشر مدنی الطبع / تسلّط بر دیگران در صورت دارا بودن نیروی فکر و نیروی ایمانی قوی تر / بی‌عدالتی جامعه را متشنج می‌کند / داستان شهادت حضرت حمزه توسط وحشی / مسلمان شدن وحشی / تسلّط پیغمبر و حکومت کردن بر دنیا

۳۶.....حقّ شاگردان

دستورالعمل ائمه هم برای زمان خودشان و هم برای تمام قرون / خداوند از فضل خودش علم تو را زیادتر می‌کند، اگر به مردم خدمت کردی و بر آنها منت نگذاشتی و تندی نکردی / مسأله‌ی بخل ورزیدن و گفتن همه مسائل به شاگرد / در شرع می‌گویند برای عبادات نمی‌شود مزد گرفت و همچنین در مورد علم

۴۳.....حقّ همسر

همان حقّی که مرد بر زن دارد، زن بر مرد دارد / وظایف برای مرد یعنی حقّی که زن دارد / همسر بگیرید تا در نزد او آرامش داشته باشید که خداوند بین شما دوستی و انس قرار داده است / یکی از مصادیق رحمت خداوند، فرزند است / در خانواده‌ای که سعی کنیم موّدت باشد،

رحمت الهی هم در آن هست و از آیات الهی شمرده می‌شود/ ازدواج و همسر نعمتی است از جانب خداوند/ سرنوشت زن در بسیاری امور بستگی به تصمیم شوهر دارد پس چون وجودش برای تو نعمت است، با او مهربان باش/ شرعاً تمام هزینه‌ی خانواده به عهده‌ی مرد است

حقّ برده ۴۹

بردگی قبل از اسلام و بعد از آمدن اسلام/ برده‌ای که مسلمان بود از لحاظ اسلام و حکومت با سایرین برابر بود/ شرایط آزاد کردن برده بعد از اسلام/ اعلامیه حضرت آقای نورعلیشاه ثانی که بردگی و برده، مصداقاً وجود ندارد/ در زمان امام غائب هیچ جنگی، جهاد حساب نمی‌شود. بنابراین احکام بردگی نسخ نمی‌شود ولی مصداق بردگی وجود ندارد

حقّ مادر ۵۷

در حقوق مبتنی بر فطرت و مسائل اخلاقی، اگر یک نفر حقّ طرف دیگر را رعایت نکرد، آن طرف نمی‌تواند به این عنوان حقّش را رعایت نکند/ در روابط اجتماعی وقتی طرف دیگر حقّ را رعایت نکرد می‌توان در بعضی شرایط آن روابط را بر هم زد/ مراقبت‌های مادر در زمان بارداری و طفولیت فرزند/ می‌فرماید شکر مرا بجای بیاور و شکر پدر و مادرت را/ اطاعت از پدر و مادر که به منزله‌ی خالق تلقی می‌شوند، جز وقتی که کوشش کنند برای خدا شریک قرار بدهند

حقّ پدر ۶۷

پدر اصل و ریشه فرزند است که از او زاییده شده است/ هر وقت حالت خوبی و نعمتی رسید و تو را به خوشحالی و تعجب وادار کرد، بدانیم و

بفهمیم که اصلش از پدر است/ معانی أم، أب، أم السلاسل / در مورد وراثت، وراثت صفات از پدر یا مادر است/ شکرگزاری از پدر/ خداوند غریزه حُبّ فرزند را در مادر آفریده، بنابراین مادر خودبخود به فرزند توجه دارد، پس به پدر توجه کنید و احترامش را بگذارید تا او هم در مقابل این کار را بکند/ به پدر و مادر پیرت أف مگو و اخم نکن

فهرست جزوات قبل.....۷۳

* با توجه به آنکه پاسخ نامه‌ها و سؤالات فقرا را عموماً در جلسات فقری بیان می‌فرمایند و امکان پاسخ جداگانه به تک تک نامه‌ها و سؤالات نمی‌باشد، لطفاً مطالب این جزوات را قبل از طرح سؤال به دقت مطالعه فرمایید.

* خواهشمند است به منظور دسترسی هر چه بیشتر علاقه‌مندان بخصوص فقرا و سایر مؤمنین به مطالب این جزوه، در صورتیکه بیشتر از یک جلد موجود دارید، لطف نموده به سایرین هدیه نمایید.

* با توجه به آنکه سفارشات درخواستی مشترکین، در کوتاه‌ترین زمان ممکن تقدیم خواهد شد، به جای تکثیر این جزوه، جهت اعلام سفارش و آشنایی با نحوه اشتراک با شماره ۰۹۱۲ ۵۸۳ ۸۲۴۲ تماس حاصل فرمایید.

* متن بیانات را می‌توانید در سایت اینترنتی WWW.JOZVEH121.COM نیز مطالعه فرمایید.

حق معلم (قسمت اول)^۱

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ. همانطور که پیشتر گفته شد، بعد از دوران خلفای راشدین و آخرین شان حضرت علی علیه السلام، جریان اجتماعی ای رخ داد که تاریخ آن را نشان می دهد. در واقع تاریخ اسلام چندین بار ورق خورد و لطماتی دید:

اول لطمه، بعد از رحلت پیغمبر بود؛ دوومی بعد از وعده‌ی نادرست عثمان و کشته شدن او؛ سوومی و از همه مهم تر شهادت علی علیه السلام که دنیا را عزادار کرد؛ و بعد هم شهادت امام حسین علیه السلام که آن هم لطمه‌ی بزرگی بود.

در تمام این دوران‌ها هنوز امید به اینکه حکومت و خلافت در محل خودش قرار بگیرد، در بین شیعیان بود؛ البته تقدیر الهی به جای خود، ولی این امیدواری بود. حضرت امام حسین علیه السلام خودشان نه، بلکه شیعیان این امیدواری را داشتند، و الا اگر حضرت می خواستند برای اخذ مقام خلافت ظاهری جانبازی کنند، شب عاشورا چرا همه را مرخص کردند؟ آن شب همه را مرخص کردند و خیلی‌ها رفتند؛ و الا یک قشون منظمی بود که با آن شجاعت‌هایی که داشتند چه بسا پیروز می شدند.

۱. شب جمعه، تاریخ ۱۳۸۵/۳/۲۵ ه. ش.

پس این نشان دهنده‌ی آن است که تقدیر الهی که به صورت تصمیم حضرت امام حسین علیه السلام ظاهر شد، این بود که ورق برگردد و خداوند اعلام کند که خلافت فعلاً به دست اهل حقش نمی‌افتد.

به هر روی، منظور این است که مقایسه‌ی فرمایشات حضرت سجّاد علیه السلام، حضرت امام حسین علیه السلام و حضرت علی علیه السلام، ورق خوردن تاریخ را کاملاً نشان می‌دهد. چون ما که می‌دانیم، حضرت سجّاد علیه السلام همان راهی را می‌رفت که امام حسین علیه السلام می‌رفت و امام حسین علیه السلام همان راهی را می‌رفت که علی علیه السلام و پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم می‌رفتند، ولی بعد که اینها را با هم مقایسه می‌کنیم، می‌بینیم بصورت ظاهر تفاوت‌هایی میانشان هست. این مقوله برای آنهاست که باید توجه کنند که در هر دورانی، تصمیمات رهبر معنوی آن دوران را که از طرف خداوند الهام و جلوی پایشان گذاشته می‌شود، باید رعایت کرد.

در اینجا، حضرت سجّاد درباره‌ی حقّ معلّم می‌فرماید: وَحَقُّ سَائِسِكَ بِالْعِلْمِ التَّعْظِيمِ لَهُ وَالتَّوْقِيرِ مُجْلِسِهِ وَحُسْنِ الْإِسْتِمَاعِ إِلَيْهِ وَالْإِقْبَالَ عَلَيْهِ وَأَنْ لَا تَرْفَعَ عَلَيْهِ صَوْتَكَ وَلَا تُجِيبَ أَحَدًا يُسْأَلُهُ عَنْ شَيْءٍ حَتَّى يَكُونَ هُوَ الَّذِي يُجِيبُ وَلَا تُحَدِّثَ فِي مُجْلِسِهِ أَحَدًا وَلَا تُعْتَابَ عِنْدَهُ أَحَدًا وَأَنْ تَدْفَعَ عَنْهُ إِذَا ذَكَرَ عِنْدَكَ بِسُوءٍ وَأَنْ تُسْتَرَّ عِيُونُهُ وَتُظْهِرَ مَنَاقِبَهُ وَلَا تُجَالِسَ لَهُ عَدُوًّا وَلَا تُعَادِي لَهٗ وَإِيَّاءَ فَإِذَا فَعَلْتَ ذَلِكَ شَهِدْتَ لَكَ

مَلَائِكَةُ اللَّهِ بِأَنَّكَ قَصَدْتَهُ وَتَعَلَّمْتَ عِلْمَهُ لِلَّهِ جَلَّ اسْمُهُ لَا لِلنَّاسِ.^۱

لغت معلّم مستلزم سه رکن است: یکی استاد، یکی شاگرد و یکی آن علمی که استاد می‌گوید. اولین استاد در علم، از لحاظ قرآنی، خداوند است و اولین شاگرد، حضرت آدم: وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا.^۲ خداوند به اصطلاح صفات، اسماء و خصوصیات همه چیز را به آدم تعلیم داد. علم هم منظور علم واقعی است؛ یعنی آنچه خداوند در مخلوقات خودش آفریده، اینها را به حضرت آدم تعلیم داد که در اینجا هم عالم یعنی معلّم، هم معلّم (شاگرد) و هم علم مقدّس است. بعد که این را خداوند فرمود - البته خداوند که، العیاذبالله، جسم نبود که از آسمان فرود بیاید، کرسی بگذارد، آدم هم آنجا بنشیند، تسلیم کند - این خاصیت را در فطرت آدم قرار داد و همان وقت تعلیم فرمود. دیگر اینکه، حضرت آدم در زمانی بود که هنوز تمدّن بشریت، در درجه‌ی خیلی پایینی بود و کم‌کم بشر دور هم جمع شدند.

پس چطور خداوند خودش می‌فرماید: عَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا؟ این عبارت نشان‌دهنده‌ی این است که خداوند امکان تعلیم، امکان فهم کلیه‌ی امور را به آدم که ابوالبشر است داده و بشر هم از آدم این ارث را می‌برد؛ منتها باید دنبال این ارث برود، دنبال اینکه تعلیم خدا را درک

۱. /مالی صدوق، شیخ صدوق، ج ۵، بیروت، اعلمی، ۱۴۰۰ ق، صص ۳۷۰-۳۶۹.

۲. سوره بقره، آیه ۳۱.

کند. به این طریق می‌بینیم که عمل شده و علامتش هم این است که بشریت از اول تا حالا چقدر ترقی کرده و چقدر در علم و فهم پیش رفته و تغییر کرده است.

خداوند نفرمود من زنبور عسل را تعلیم دادم. نفرمود مورچه و موریانه - این حیواناتی که دسته‌جمعی حرکت می‌کنند - اینها را تعلیم دادم. با اینکه می‌بینیم آنها زندگی اجتماعی دارند. در مورد زنبور عسل خداوند می‌فرماید: **وَ أَوْحَىٰ رَبُّكَ إِلَى النَّحْلِ أَنْ اتَّخِذِي مِنَ الْجِبَالِ بُيُوتًا وَمِنَ الشَّجَرِ وَمِمَّا يَعْرِشُونَ^۱**، خداوند به زنبور عسل وحی کرد و تعلیم نداد؛ اما آدم را خداوند تعلیم داد. تعلیم یعنی کسی نمی‌داند و کسی او را تعلیم می‌دهد و آشنا می‌کند. ولی وحی این است که قبلش نمی‌دانست و اکنون می‌داند. دیگر تمام است. حتی وحی به پیغمبران از آدم (از نسل آدم) است. خداوند به پیغمبر ما وحی می‌کرد و آن حضرت آیه‌ی قرآن را می‌خواند. می‌فرمود همین است و تمام شد. خود آیه‌ی قرآن خطاب به پیغمبر می‌گوید: قبل از اینکه من این وحی را بکنم، این چیزها را یادت بدهم، تو نه کتابی خوانده بودی، نه خطی نوشته بودی؛ خداوند موهبتی کرد و این چیزها را به صورت وحی به تو داد. ولی علم را به آدم یاد داد. خداوند بدون اینکه صریحاً بفرماید، برای ما وظیفه

تعیین کرده است که دنبال این علوم برویم. بنابراین همه‌ی این علوم، حتّی علوم ظاهری، هر گاه به قصد این باشد که امر خدا را اطاعت کنی، تحصیل آن علم، عبادت است. **طَلَبُ الْعِلْمِ فَرِيضَةٌ عَلَى كُلِّ مُسْلِمٍ**، مقصود همین علم است؛ وَاَلَا این علمی که امروزه به اصطلاح اسمش علم است، نمی‌تواند فریضه و واجب باشد.

در قدیم هم فلاسفه و مانند آنها، علم را برای هدف می‌خواستند؛ یعنی از علم هدفی داشتند که آن هدف در واقع همیشه خدمت به مردم بود. ولی امروز می‌گویند علم فی نفسه، مورد علاقه‌ی ماست. این موجب می‌شود کسانی که دنبال علم و دانش هستند به اثرش کار نداشته باشند. در کشفیات خودشان به اینجا می‌رسند که اگر اتم را بشکنند، اتم چه قدرتی دارد، بطوری که اگر اتم یک استکان آب (آب کم‌ترین قدرت اتمی را دارد) را بشکنند، نیرویی دارد که می‌تواند یک کشتی را از دریای مدیترانه عبور دهد و این قدر قدرت دارد! دنبال این علم می‌روند. یکی این مسأله را کشف می‌کند که اتم این خاصیت را دارد؛ یکی دیگر در تئوری پیدا می‌کند که این اتم را چطوری بشکنند؛ یکی دیگر از نیرویش استفاده می‌کند؛ یکی دیگر بمب اتم یا مثلاً نیروگاه و امثال اینها می‌سازد. آن که کشف کرده،

می‌گوید به من چه اگر بمب اتم ساختند و این شهر خراب شد! من کشف علمی کرده‌ام، اما در قدیم علم اینطور نبود و آن جنبه‌ی خدایی بیشتر مورد توجه بود؛ برای اینکه نیّت خالص در آن بیشتر بود. بنابراین خود علم هم باید علمی باشد که در راه خدمت به بشریت باشد.

آیه دیگری هم در قرآن هست و آن داستانی است راجع به علم و تعلیم. و آن داستان دو فرشته به نام‌های هاروت و ماروت است که شرح اینکه آنها که بودند مختلف و مفصل است. در آنجا می‌گوید: اینها به مردم چیزهایی می‌آموختند که زن و مرد را از هم جدا می‌کرد و تفرقه می‌انداخت.^۱ ولی می‌گفتند که بدانید حرف ما در صورتی اثر می‌کند که خداوند بخواهد، و چون فرشته بودند، از این جهت این مطلب را می‌گفتند. اما باید دقت شود آن علم مقدّس نیست.

پس تقدّم و تقدّس علم، تعلیم و معلّم از جهات مختلف است. از جهت معلّم و از جهت معلّم و از جهت خود علم. و البته علمی که حضرت سجّاد می‌فرمایند، علمی است که در راه خداوند باشد. معلّمش شیطان نباشد، بلکه فرشته باشد. معلّمش (شاگردش) هم در راه خدا باشد. علمش هم برای خدمت به بندگان خدا باشد. چنین تعلیمی و چنین معلّمی، مقدّس است.

۱. سوره بقره، آیه ۱۰۲.

درباره‌ی چنین علمی است که علی علیه السلام می‌فرماید: مَنْ عَلَّمَنِي حَرْفًا فَقَدْ صَيَّرَنِي عَبْدًا، کسی که یک کلمه به من بیاموزد (یک حرف به من یاد بدهد) الی‌الابد بنده‌ی او هستم. این به عنوان مبالغه و اغراق مجاز در ادبیات برای نشان دادن حدّ اعلای اهمّیت تعلیم است.

می‌فرماید: حقّ معلّم بر تو این است که او را بزرگ بداری، احترامش کنی. یکی از ارکان علم، گفتیم شاگرد است که متأسفانه تا حدّی در جهان، با سقوط روبه‌رو شده است و در تربیت اسلامی، آن احترامی که شاگرد باید به معلّم بگذارد نمی‌گذارد. معلّم هم خودش را لایق چنان احترامی نمی‌داند. برای اینکه در قدیم اگر معلّم مثلاً درس تفسیر می‌گفت یا چیز دیگر، حقوق نمی‌گرفت؛ یا به عبارتی از شاگردها مستمري نمی‌گرفت. مثلاً در طب که بوعلی سینا هم معلّم بود هم طبیب؛ در آن دوران رسم بود که اینها حقوقی نمی‌گرفتند و برای خاطر دل خودشان و خدای خودشان - چون ممکن بود دلشان خدایشان باشد - به مردم خدمت می‌کردند. بعد البته همینطور که در داستان‌ها هم هست، یک امیرزاده‌ای، امیری، پادشاهی را درمان می‌کردند و او هم یک دِه به اینها می‌داد؛ یعنی در واقع به اندازه‌ی ویزیت تمام این مدّت که کار کرده بودند. حالا نمی‌دانم این را بگویم خوب است یا بد است! چون امکان آن وضعیت نیست. حالا منظم حقوق می‌گیرند.

بنابراین، یک شاگرد نسبت به معلّم این احساس را دارد که این کارگر و کارمند من است. این اهمّیت معلّم را کم می‌کند و اینکه اینجا فرموده‌اند معلّم را بزرگ بدارد، مانع می‌شود؛ شاگرد باید مجلس معلّم را موقّر بدارد، بزرگ و سنگین حساب کند، نه اینکه مجلس تفریحی حساب کند و بیاید. مجلسش را محترم بدارد و وقتی که نشسته است، خوب گوش بدهد؛ حُسْنُ الْإِسْتِمَاعِ. حواسش به همان امر باشد - البته این قاعده در همه‌ی امور هست که وقتی کسی توجّه به امری دارد، هر کار می‌کند باید تمام حواسش متوجّه آن کار باشد - و وَالْإِقْبَالُ عَلَيْهِ، یعنی رو به آن بیاورید یا روبه‌رویش بنشینید؛ یعنی گوش بدهید و توجّه به آن داشته باشید؛ در مقابل او صدایتان را بلند نکنید که این دستور در قرآن هست که خداوند به مؤمنین می‌گوید که لَا تَرْفَعُوا أَصْوَاتَكُمْ فَوْقَ صَوْتِ النَّبِيِّ^۱، صدایتان را بلندتر از صدای پیغمبر نکنید، اگر این کار را بکنید، تَحْبَطَ أَعْمَالُكُمْ^۲، خوبی‌های شما هم از بین می‌رود. اینجا این مزیت و اهمّیتی که خداوند برای پیغمبر در قرآن مقرر کرده، برای معلّم هم هست؛ چون پیغمبر هم به نحوی معلّم است. از آن تعلیماتی که خداوند می‌خواست به آدم بدهد.

۱. سوره حجرات، آیه ۲.

۲. سوره حجرات، آیه ۲.

(قسمت دوم)^۱

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ. مجموعه‌ی این حقوق و وجه مشترک آنها که حضرت سجّاد علیه السلام در این رساله ذکر فرموده‌اند در واقع حقّ‌هایی است که مطالبه‌کننده ندارد، نه صرفاً به معنایی که ما در زبان فارسی برای حقّ به کار می‌بریم که در واقع وظیفه‌ی انسانهاست، البته در هر مورد به این معنی هم هست. منتها در بسیاری موارد این وظیفه، یک تصویر یا یک صاحب حقّی در آن طرف دارد. من وظیفه دارم، وظیفه‌ام به نفع آن کسی است که او ذی‌حقّ است. این است که گاهی به‌نام این طرف ذکر فرمودند و گاهی به‌نام آن طرف. یا به تعبیری، مگر برای همه اعمال هم یک شخصیت مستقلی قائل بشویم!

در جلسه‌ی قبل راجع به حقّ معلّم گفته شد و اینکه علم چیست. اولین معلّمی که در قرآن ذکر شده خداوند است. می‌فرماید: خَلَقَ الْإِنْسَانَ عَلَّمَهُ الْبَيَانَ^۲، انسان را آفرید و بیان را به او تعلیم کرد. یا در خلقت آدم می‌فرماید: وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا^۳، این معلّمی است که در فطرت، در کاینات است، به‌قولی معلّم تکوینی است. البته خداوند

۱. شب جمعه، تاریخ ۱۳۸۵/۴/۱ ه. ش.

۲. سوره الرحمن، آیات ۳-۴.

۳. سوره بقره، آیه ۳۱.

به همه‌ی موجوداتی که آفریده است، آنچه لازمه‌ی حیاتشان بوده تعلیم کرده و به آنها داده است. او به انسان خودش تعلیم داد و گفت: عَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا، یعنی انسان را قادر کرد بر اینکه بر تمام اشیا مسلط باشد و خاصیتشان را بداند، ولی برای حیوانات به صورت غریزه آورد؛ یعنی در آنها علمی که ما می‌گوییم نیست، غریزه است؛ مثلاً به عنوان غریزه در گوسفند که زاد و ولد می‌کند یاد داد بره را صدا بزند و چطوری از آن نگهداری کند. بره هم که در شکم مادر بود، وقتی به دنیا آمد - و همه‌ی حیوانات بدون اینکه کسی به آنها بگوید یا بلد باشند - خودش خود را می‌کشاند و پستان مادر را می‌گیرد.

مثلاً به خروس یاد داد که اذان صبح بیدار شود بدون اینکه نیاز به ساعت شماطه [دار] داشته باشد. اذان صبح بیدار شود و با صدای خودش مؤمنین را بیدار کند؛ این تعلیم، به صورت غریزه است. اما در انسان به این صورت نیست، خداوند حکومت غرایز را در بدن انسان خیلی کم کرده است. گوسفند یا سایر حیوانات حتی درندگان و پرندگان، نیازهای زیادی ندارند که مطالب مختلفی یاد بگیرند. آنها همه در این کره‌ی خاکی به دنیا می‌آیند، مدت کوتاهی هستند، بعد هم می‌روند و نیاز به هیچ چیزی ندارند. یا به قول مولوی می‌فرماید:

پشه کی داند که این باغ از کی است

در بهاران زاد و مرگش در دی است^۱

اما انسان را خدا مقرر کرده که همه چیز را بداند و حتی به کره‌ی خاکی هم اکتفا نکند. خداوند راه را برایش باز کرده، صاف کرده، تا علم بیاموزد و با این علم وسایلی بسازد، برود و کرات دیگر را هم ببیند. این است که در انسان غریزه به تنهایی کافی نیست. یک نفر در زندگی خیلی بدوی اصلاً تصوّر اینکه به ماه برود نمی‌کند، ولی انسانی که در شأنش است، نه تنها تصوّر می‌کند، بلکه فکر می‌کند و وسایلی را ایجاد می‌کند که بتواند به این کار برسد. این علم اولیه‌ای است که خداوند تعلیم داد و بعد هم وسایلیش را برای خود انسان فراهم کرد.

معلّم بعد از خداوند، بزرگان هستند: **أُولَ الْأَنْبِيَاءِ**، سپس اولیا و اوصیا. در قرآن درباره انبیا می‌فرماید: **هُوَ الَّذِي بَعَثَ فِي الْأُمَمِينَ رَسُولًا مِنْهُمْ يَتْلُوا عَلَيْهِمْ آيَاتِهِ وَيُزَكِّيهِمْ وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ**^۲، پیغمبر را مبعوث کرد تا شما را راهنمایی بکند و پاک گرداند؛ تربیت کند و علم به شما بیاموزد؛ کتاب و حکمت را بیاموزد. منظور از حکمت، حکمت و فلسفه‌ی خلقت است و هدف آن است که حکمت و دانش بیاموزد. این پیغمبران معلّم حساب می‌شوند، اوصیا و اولیا هم، در درجات پایین‌تر

۱. مثنوی‌معنوی، تصحیح توفیق سبحانی، تهران، روزنه، ۱۳۸۶ ش، دفتر دوم، بیت ۲۳۲۶.

۲. سوره جمعه، آیه ۲.

همین خصوصیت و همین وظیفه را دارند. بعد در بین مردم عادی، هم معلّم هست.

این است که صفات و مزایایی که برای معلّم به عنوان حقّ معلّم مرقوم فرموده‌اند، در واقع بعضی حقوقش چیزهایی است که در قرآن هم هست. مثلاً در قرآن می‌فرماید که **يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَرْفَعُوا أَصْوَاتَكُمْ فَوْقَ صَوْتِ النَّبِيِّ**^۱، ای مؤمنین! در مقابل رسول خدا صدایتان را از او بلندتر نکنید. حضرت سجّاد علیه السلام در همین جا همین خصوصیت را، همین حقّ را به عنوان حقّ معلّم مرقوم فرموده‌اند. یا اینکه در قرآن می‌فرماید که: **لَا تَقْدِمُوا بَيْنَ يَدَيِ اللَّهِ وَرَسُولِهِ**^۲، جلوتر از پیغمبر نروید، احترامش را داشته باشید. در همین جا حضرت سجّاد علیه السلام همین خصوصیت را به عنوان حقّ معلّم مرقوم فرموده‌اند. البته بعضی مسائل دیگر هم هست که چون دیگر در شأن پیغمبر نیست، به معلّم معمولی فرموده‌اند. همین دستور در زمان پیغمبر هم اجرا می‌شد. فرموده‌اند که اگر کسی سوّالی از معلّمان کرد، شما فضولی نکنید وارد بشوید.

در *یادنامه‌ی صالح* داستانی نوشته‌اند درباره حضرت صالح علیشاه به این مضمون که روزی آقای حاج شیخ عماد که از مشایخ بسیار

۱. سوره حجرات، آیه ۲.

۲. سوره حجرات، آیه ۱.

بزرگوار ما بودند، در خدمتشان بودند، کسی آمد دستشان را زیارت کرد؛ آقای صالح‌علیشاه فرمودند: که هستی؟ (البته مثل اینکه بلافاصله یادشان آمد که کیست، ولی سؤال کرده بودند) آقای حاج شیخ عماد گفتند که این فلان کس است. بعد که رفت، به آقای حاج شیخ عماد فرمودند: خودمان می‌دانستیم کیست، خواستم از او بپرسم. منتها چون حاج شیخ عماد بود، نخواستند عمومی بگویند. از طرفی آقای حاج شیخ عماد هم این مسأله را می‌دانستند؛ منتها برای اینکه خدمتی کرده باشند و سؤالی را که کردند جواب بدهند، این گونه گفتند. منظور اینکه، رعایت این امر همیشه هست.

دیگر اینکه، با هیچیک از دشمنانش ننشیند. این را اگر ملاک بگیریم، فقط نشستن نیست؛ یعنی اصولاً نشست و برخاست نکند. مثلی است که می‌گویند: به من بگو با که نشست و برخاست داری؛ با که دوستی، تا بگوییم تو که هستی! یعنی هر کسی از حواشی‌اش شناخته می‌شود. این است که با دشمنان استادت نشین؛ رفت و آمد نکن و اگر از استادت بد می‌گویند، اگر می‌توانی دفاع کن؛ اگر نمی‌توانی، گوش نده؛ خودت را کنار بکش و با دوستان استادت هرگز دشمنی نکن.

اینها خصوصیتی است که حضرت سجّاد علیه السلام به عنوان حقّ معلّم ذکر فرمودند. امّا شأن معلّم همیشه یک اندازه نبوده؛ برای اینکه

شأن علم هم در تمام دوران تاریخ بشر به یک اندازه نبوده و هدف علم هم همینطور. مثلاً قرآن داستانی راجع به هاروت و ماروت دارد که قبلاً به آن اشاره شد. هاروت و ماروت دو فرشته بودند. داستانش آنطوری که در *تورات* نوشته و همانطوری که در تفسیر خواجه عبدالله نوشته، تقریباً یکی است؛ ولی آن طریقی که در بعضی تفاسیر شیعه من جمله *المیزان* نوشته شده، فرق دارد که اگر بخواهیم بگوییم، مفصل است.

اینها دو فرشته بودند، خداوند برای اینکه به فرشتگان ثابت کند که بشر به واسطه‌ی غریزه‌ای که در او هست خطا می‌کند (چون طبق آیه‌ی قرآن، فرشتگان به خداوند عرض کردند که چرا موجودی می‌آفرینی که در دنیا ظلم، ستم و خونریزی کند؟ و ما تسبیح تو را می‌گوییم) فرمود: اگر آن صفاتی که در او هست در شما بود، بدتر هم می‌کردید. ما خوب و کیلی داریم؛ خداوند به وکالت از ما، حتی به وکالت از گناهکاران ما، در مقابل انتقادات، جواب داده است. خلاصه این دو فرشته خطاهایی کردند. یکی اینکه وقتی آمدند به زمین به مردمان سحری یاد می‌دادند که بین زن و مرد اختلاف می‌انداخت؛ منتها هر بار که این را یاد می‌دادند، اضافه می‌کردند که این حرف ما اثر نمی‌کند مگر اینکه خدا بخواهد. خلاصه این مسأله را هم می‌گفتند. این علم آن علمی نیست که اثر کند مگر با آن تبصره؛ تبصره‌ای که آنها گفتند. به

قول شیخ بهایی:

علم نَبُودَ غیر علم عاشقی

مابقی تلبیس ابلیس شقی

از صفات علما که قرآن آورده، می‌فرماید: **إِنَّمَا يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ**، علما هستند که از خداوند نگران و ترسانند. البته این آیه برای آن کسی نیست که خودش بگوید من عالم و بعد نه تنها از خدا نترسد، بلکه علیه قوانین خدایی کار کند. بنابراین، عالم واقعی و حقیقی که در قرآن گفته و حضرت سجّاد علیه السلام می‌گویند، علمش همان است که:

علم نَبُودَ غیر علم عاشقی

مابقی تلبیس ابلیس شقی

حق مولیٰ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ. حقّ مولیٰ گرچه الان مصداقاً منتفی است ولی به همین مناسبت ضرورت دارد که مقداری درباره اش صحبت بشود. می فرماید: وَأَمَّا حَقُّ سَائِسِكَ بِاللَّيْلِ فَإِنْ تُطِيعَهُ وَلَا تَعْصِيَهُ إِلَّا فِيمَا يُسَخِّطُ اللَّهُ فَإِنَّهُ لَا طَاعَةَ لِخُلُوقٍ فِي مَعْصِيَةِ الْخَالِقِ.^۲

مولیٰ از لغاتی است که در عربی معانی بسیاری دارد. یکی به معنای دوست و رفیق است. این است که خیلی از محققین اهل سنت، حدیث غدیر خم را قبول دارند که پیغمبر فرمود: مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَهَذَا عَلِيٌّ مَوْلَاهُ، می گویند ما هم آن را قبول داریم، ولی پیغمبر دوستی علی را توصیه کرد، فرمود: من با هر که دوستم، مولای او هستم، علی هم دوست اوست، یا هر که مرا دوست دارد علی را هم دوست داشته باشد - که ما هم دوست داریم - این مسأله را تقریباً همه ی فِرَقِ اهل سنت به جز خوارج قبول دارند و به علی علیه السلام هم احترام می گذارند؛ منتها در ردیف سایر خلفای راشدین. پس این یک معنای مولیٰ است.

معنای دیگرش که در اینجا مورد نظر است در سیستم رقیّت - در دورانی که بردگی در جهان بود - است که به معنای آقا به

۱. شب جمعه، تاریخ ۱۳۸۵/۴/۸ ه. ش.

۲. امالی صدوق، ص ۳۷۰.

کار برده می‌شد؛ یعنی کسی که ارباب است. البته به معنای بنده و برده نیز هست. منتها آن قدر این لغت در این معنا عادی و مشخص بود، یا حتی مورد توهین نبود که بسیاری از بزرگان محققین اسلام، مولی بودند؛ یعنی غلام بودند و بعد تحقیق کردند و علم آموختند یا علم لدنی آموختند؛ بطوری که نقل است مثلاً وقتی از عمر خواستند که تو هم خلیفه تعیین کن - کما اینکه ابوبکر خلیفه تعیین کرد - او گفت: متحیرم که را تعیین کنم؟ اگر سالم - غلام حذیفه - زنده بود، او را خلیفه می‌کردم؛ یعنی آن قدر مقام او با ارزش بود که عمر او را لایق خلافت می‌دانست. راجع به خصوصیات علی علیه السلام دو مورد گفت: علی خیلی خوب است؛ فقط ایرادی که دارد این است که خیلی مزّاح است، خیلی شوخی می‌کند. ایراد دیگری هم گفت، و آن اینکه علی به خلافت علاقه‌مند است. بله حضرت مزّاح بودند، ولی این ایرادی نیست که قابل گفتن باشد و آنکه می‌گفت حریص به خلافت است، علی علیه السلام هرگز حریص به خلافت نبود، بلکه می‌فرمود: من جانشین پیغمبر هستم، خلیفه‌ی الهی هستم. ابوبکر خودش را خلیفه‌ی رسول‌الله می‌گفت. عمر می‌گفت: خلیفه‌ی رسول‌الله، بعدها به جای خلیفه کلمه‌ی امیرالمؤمنین رسم شد. ولی علی علیه السلام از آن اوّل می‌فرمود که مرا پیغمبر تعیین کرده، و خودش را خلیفه‌ی الله می‌گفت نه خلیفه‌ی

رسول الله؛ یعنی رسول الله مرا به جای خودش نشانند.

این است که عمر خیال می کرد که علی علیه السلام به خلافت حریص است و حال آنکه داستان های خلافتش را شنیده اید. منظور اینکه مفهوم مولی این قدر مسأله نبود؛ چون خیلی از موالید جزء مسلمان های بسیار پاک سرشت و دارای مقامات معنوی بودند. این هم یک معنای مولی است که هم به معنای ارباب، هم به معنای برده است.

نظام رقیّت یا بندگی هم اینطور نبود که قرآن بگوید بندگی برقرار کنید، نه! قرآن هم در بسیاری آیات کفّاره ی بسیاری از خطاها را آزاد کردن یک بنده گفته است. نظام رقیّتی که اسلام تعیین کرده بود، طوری است که بهترین طریق برای حذف بندگی بود.

خدا در انسان، اصل را حرّیت یعنی آزادی قرار داده است. هیچ انسانی را نمی توانند بگویند برده است مگر اینکه ثابت کنند یا زورشان برسد! کما اینکه سلمان شخصی بزرگوار و دانشمند بود. او را به زور به غلامی گرفتند! به صورت برده زندگی می کرد تا ابوبکر او را خرید و آزاد کرد و شاید در برنامه ی عمل ابوبکر که خداوند بخواهد به او محبّتی کند و تخفیفی بدهد، این مسأله باشد. به هر جهت، اصل بر حرّیت است؛ مثل یک محوطه ی کوچکی که دو در داشته باشد: از یک در وارد و از یک در خارج شوند. رقیّت یا بندگی هم، به منزله ی

یک محوطه‌ی کوچکی در داخل نظام اسلام است. در ورود به رقیّت - یعنی یکی بنده حساب شود - در خیلی کوچکی است و یک نفر بیشتر نمی‌تواند داخل شود. در خروج از رقیّت خیلی وسیع است. جز در موقع جهاد، وقتی جهاد شرعی باشد، که اسرای جنگی رقیّت دارند، بنده هستند، ولی این هم در جنگی است که امام معصوم اجازه داده باشد و خودش هم بگوید. کما اینکه علی علیه السلام در جنگ جمل که دشمن را شکست دادند و عایشه را به کوفه آوردند و محترمانه منزلی برایش گرفتند و او در آنجا بود. بعد لشکریان علی علیه السلام من جمله آن کسی که بعداً رهبر خوارج شد، گفت اینهایی که گرفتیم غلام و کنیز ما هستند. حضرت فرمودند: نه، اینها غلام نمی‌شوند؛ چون مسلمانند. او اصرار کرد و گفت: چطور چنین حرفی می‌زنی؟ جان اینها را بر ما حلال کردی که بزنید و بکشید، مالشان حلال نیست؟ حضرت دیدند چه جوابی به او بدهند؟ فرمودند: خیلی خوب اگر می‌خواهید غلام و کنیزها را تقسیم کنیم؛ اولش عایشه است. چه کسی قبول می‌کند عایشه - همسر پیغمبر - کنیزش باشد؟ همه خجالت کشیدند، سرشان را پایین انداختند. آن شخص ساکت شد و فهمید. پس در این جنگ هم غلام و کنیزی نبود. همینطور در جنگ‌های با معاویه، جنگ صفین، در جنگ خوارج بود. با وجود اینکه خوارج واقعاً خارج از دین شده بودند،

معذک آنها هم همینطور بودند.

پس دیدیم که در ورود به رقیّت یعنی اینکه یک فرد آزاد، غلام بشود، خیلی محدود است. بعد از غیبت امام، برای ما شیعیان این در اصلاً بسته است؛ برای اینکه از شرایط جهاد، اذن امام را لازم می‌دانیم و امام هم که غایب هستند. از آن طرف هیچکس وارد رقیّت و بندگی نمی‌شود. از این طرف بسیاری از کفاره‌ها آزاد کردن یک بنده است. در آزاد کردن بنده هم زن و مرد فرق نمی‌کند که بگویند زن نصف مرد است، این کفاره‌ی بسیاری از خطاها و بسیاری از گناهان است. یا کنیزهایی که از ارباب حمل داشتند و بچه داشتند، اسم‌شان امّ ولد می‌شد؛ یعنی مادر بچه‌ها. که در نتیجه او دیگر از کنیزی در می‌آمد. حقّ نداشتند آن زن را بفروشند و بعد از مرگ ارباب، در ورثه او را به فرزند خودشان می‌دادند و در سهمش قرار می‌گرفت؛ منتها آزاد می‌شد، برای اینکه هیچ فردی نمی‌توانست ارباب پدرش یا مادرش باشد. این هم یک طریق آزاد شدن بندگان بود.

به این طریق اگر اسلام واقعی عملی می‌شد و ادامه پیدا می‌کرد، بعد از شاید یک یا دو قرن، تمام بنده‌هایی که موجود بودند از بندگی آزاد می‌شدند و به کلی رقیّت منسوخ می‌شد؛ کما اینکه مرحوم آقای نورعلیشاه در آن اعلامیه‌ی نه ماده‌ای مرقوم فرمودند حکم

شرعی را نمی‌شود گفت که از بین رفته و ایشان هم نفرمودند غلامی و کنیزی نسخ شده. فرمودند: این غلام و کنیزهایی که امروز هستند، هیچکدامشان معلوم نیست که غلام و کنیز بوده‌اند و چون اصل بر حرّیت است، اینها همه آزادند. به این طریق بندگان را آزاد کردند. چون ایراد می‌گیرند بر ما که چرا اسلام، بردگی را حذف نکرده است؟ اسلام در مورد آزاد شدن برده‌ها این سیستم تدریجی را به کار برده، برای اینکه اگر مکّه‌ی آن تاریخ را در نظر بگیرید، مثلاً پنج شش هزار نفر جمعیت داشت، شاید به همین اندازه در آنجا غلام و کنیز هم بود. حال ابوسفیان، غلام و کنیز فراوانی داشت. همه‌ی اینها که امروز نان‌خور ابوسفیان بودند، ابوسفیان باید کار می‌کرد، غذا می‌آورد تا خانواده‌اش و غلام و کنیزهایش بخورند؛ اگر یک مرتبه می‌گفت بندگان آزادند، اینها کجا باید بروند؟ نه کاری دارند، نه ثروتی، هیچی ندارند و قطعاً اغتشاشی پیدا می‌شد. این است که گفت: اینها را نگهدارید و تدریجاً به این طریقی که من گفتم، آزاد کنید! و حتی در احکام نگهداری، غلام و کنیز - بالاتشبيه - آنها مثل حیوان نبودند که ارباب هر کار می‌خواست بکند، نه! درست که باید مطیع بودند، ولی اگر مریض می‌شدند، ارباب موظّف بود آنها را درمان کند. اگر علیل می‌شدند، پیرمرد یا پیرزن، حق نداشت آنها را آزاد کند. جزء شرایط آزاد

کردن بنده هم نوشتند که باید یک کاری بلد باشد.

سیستمی که اسلام برای آزاد شدن همه‌ی برده‌ها و لغو بردگی فکر کرده بود، خیلی مناسب‌تر بود. به این طریق حضرت سجاد علیه السلام وظایفی که یک غلام یا کنیز نسبت به اربابش دارد را بیان فرمودند - البته اربابی که با برده مطابق اسلام رفتار کند - و این هم نقض اسلام نیست بلکه کمال روشن‌بینی و مصلحت‌جامعه‌ی بشری است.

حق زبردست^۱

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ. وَأَمَّا حَقُّ رَعِيَّتِكَ بِالسُّلْطَانِ فَإِنَّ تَعْلَمَ أَنَّهُمْ
صَارُوا رَعِيَّتَكَ لِضَعْفِهِمْ وَقُوَّتِكَ فَيَجِبُ أَنْ تَعْدِلَ فِيهِمْ وَتَكُونَ لَهُمْ كَالْوَالِدِ
الرَّحِيمِ وَتَغْفِرَ لَهُمْ جَهْلَهُمْ وَلَا تُعَاجِلَهُمْ بِالْعُقُوبَةِ وَتَشْكُرَ اللَّهَ عَلَى مَا آتَاكَ
مِنَ الْقُوَّةِ عَلَيْهِمْ.^۲

فصل گذشته راجع به حقی بود که حاکم بر رعیت دارد. اینجا حقی است که رعیت بر حاکم دارد، که البته به مردم زبردست ترجمه کرده‌اند و صحیح هم هست. یعنی این حقی است که در هر موقعیتی که یکی زبردست است و یکی زبردست، زبردست این حق را دارد و باید زبردست این حق را مراعات کند.

در قرآن می‌فرماید: خداوند بعضی از شما را بر بعضی دیگر مسلط کرده است که اگر این کار را نمی‌کرد، تمام عبادتگاه‌ها، کلیساها و مساجد از بین می‌رفت و مردم ناراحت می‌شدند. معنای همین آیه را حضرت علی علیه السلام به این صورت فرموده‌اند که داشتن یک حکومت بر جامعه لازم است؛ حتی حکومت ظالم و بد بهتر از این است که اصلاً حکومتی نباشد؛ یعنی به اصطلاح امروز، مکتب آنارشیسم. بنابراین

۱. شب جمعه، تاریخ ۱۳۸۵/۴/۱۵ ه. ش.

۲. امالی صدوق، ص ۳۷۰.

وقتی این الزامی بشر است که باید کسی بر دیگری حکومت کند و اداره کند، طرفین بر یکدیگر حقی دارند. زبردست حقی دارد، زبردست حقی دارد و باید این حقوق رعایت بشود. این نیز تا حدی از اینکه بشر را مدنی الطبع فرض کنند، سرچشمه می‌گیرد. البته درباره‌ی این نظریه بارها صحبت شده است، که دو نظر در بین علمای جامعه‌شناسی است: بعضی‌ها می‌گویند که بشر مدنی الطبع است؛ یعنی مثل موربانه یا مورچه یا بعضی حیوانات که دسته‌جمعی زندگی می‌کنند، بشر هم مثل آنهاست و طبیعتاً اینطوری است که منفرد نمی‌تواند زندگی کند. عده‌ای دیگر می‌گویند: نه، بشر از اول منفرد زندگی می‌کرده، بعد این ترتیب را خود بشر قرار داده است. به هر جهت از وقتی که محققین به یاد می‌آورند و اسناد، مدارک و احیاناً کتیبه‌ها یا آثاری را دیده‌اند، بشر همیشه با هم و اجتماعی بوده؛ حالا اجتماعش یا کمتر بوده - بیست نفر، پنجاه نفر - یا بیشتر، به هر حال همیشه اجتماعی بوده است. وقتی اجتماع باشد، در این اجتماع باید تقسیم کار باشد و یک نفر مدیریت آن را به عهده بگیرد، حال یک نفر یا گاهی مثل نظام‌های امروزی که به دموکراسی و به قولی مردم سالاری اعتقاد دارند، چند نفر مدیر هستند. در این صورت طرفین، حقی بر یکدیگر دارند، که حضرت سجاد علیه السلام اینجا آن حقوق را شرح می‌دهند. البته به این صورت که

چون می‌فرماید رعیت حقی دارد، طرف این حق، سلطان و آن کسی است که بر این جامعه حکومت می‌کند؛ یا آن کسی که زبردست است. فرض کنید در یک اداره یا شرکتی، مدیرعامل بر دیگران تسلطی دارد. به سلطان یا کسی که در رأس است، می‌فرماید باید بدانی که اگر تو رئیس شدی و او مرئوس، به واسطه‌ی این است که خداوند این کار را کرده و در او ضعفی گذاشته و در تو قوتی.

از خود همین امر طرز ریاست و حکومت فهمیده می‌شود؛ یعنی باید قاعدتاً آن کسی که قوتی و نیرویی دارد مسلط باشد؛ البته نه نیروی بدنی؛ بلکه نیروی فکری، چون بشر تفاوتش با حیوانات در این است که حیوانات با نیروی بدنی زندگی می‌کنند، مثلاً حیوان نیرومند بر حیوان ضعیف‌تر به واسطه‌ی نیروی بدن تسلط دارد، اما در انسان نیرویش منحصر به بدن نیست و نیروی فکری نیز در او وجود دارد؛ بنابراین علی‌القاعده باید کسانی تسلط بر دیگران داشته باشند که قوتی داشته باشند. از اینجا، از این فرمایش حضرت سجاد علیه السلام این مطلب هم فهمیده می‌شود که نظر ایشان این بوده است که کسی که نیروی فکری و نیروی ایمانی قوی‌تری دارد، بر دیگران تسلط داشته باشد.

می‌فرمایند: حال که تو متوجه شدی خداوند تو را به واسطه‌ی نیرویی که داری - ولو یک نیروی غیرمشهود - و آنها ضعفی دارند و

خداوند تو را بر آنها مسلط کرده، پس بر تو واجب است که بین آنها عدالت برقرار کنی و با آنها مثل پدر نسبت به فرزندان مهربان باشی.

امروز هم علمای اقتصاد و جامعه‌شناسی می‌گویند این عدالت موجب می‌شود که نظم جامعه بهتر برقرار شود و آرامش روحی در مردم باشد. جامعه‌شناسان هم این امر را بررسی کرده‌اند که مردم یک جامعه اگر عدل در بینشان باشد، با تنگدستی می‌توانند زندگی کنند و آرامشی داشته باشند، ولی با بی‌عدالتی و اینکه خیلی تفاوت بیجا بین خودشان و دیگران ببینند، نمی‌توانند. ولو اینکه آن جامعه خیلی ثروت داشته باشد. به اصطلاح امروز اگر در یک جامعه ثروت باشد و در دیگری عدالت، آن جامعه عدالت‌محور آرام‌تر است. حافظ هم شعری می‌گوید:

ساقی به جام عدل بده باده تا گدا

غیرت نیاورد که جهان پر بلا کند

برای اینکه بی‌عدالتی جامعه را متشنج می‌کند. اگر در دنیای امروز هم دقت کنیم، نمونه‌اش را خیلی فراوان می‌بینیم. بسیاری از کشورهایی که ظاهراً از تمدن عقب مانده‌اند، چون همه‌شان یکنواختند، عدالت در بینشان هست، آرامند و شورش نمی‌کنند. اما در کشورهای ثروتمند با وجود اینکه ثروتشان خیلی زیاد است ولی چون عدالت در بینشان نیست، همیشه تشنجاتی در میان آنها وجود دارد. این فرمایش

حضرت سجّاد علیه السلام هم در واقع طرز اداره‌ی جامعه را به حکومت و به مردم یاد می‌دهد.

خطاب به سلطان می‌فرمایند: اگر مردم - رعیتِ تو - جهل داشتند، آن جهل‌شان را بیوشان، بر آنها ببخش؛ یعنی اگر حقّ تو را نشناختند، حقّ خود را بر آنها ببخش و در مجازات آنها عجله نکن و از اینکه به تو این برتری را داده است، شکرگزار خداوند باش.

البته درباره‌ی عدل، نمونه‌های زیادی را می‌توان آورد که من در تاریخ خودمان، نمونه‌ای را دیدم که خیلی در من اثر کرده، و در داستان‌های مربوط به کریم‌خان زند آمده است. کریم‌خان زند از کسانی بود که به اصطلاح، گروه و دسته‌ای داشت اما راهزن نبود و راهزنی نمی‌کرد، ولی گروه و دسته‌ای داشت و خودش بعداً پادشاه شد. البته خودش هم اسمش را پادشاه نگذاشت و می‌گفت من وکیل‌الرعیایا هستم که به احتمال قوی من می‌گویم این مطلب را در کتاب حضرت سجّاد علیه السلام خوانده است. حاکم زنجان یک بار طغیان و تخلّف کرد. کریم‌خان لشکر کشید و او را شکست داد. اسیرش کردند و آوردند. حاکم گفت: نفهمیدم، ببخشید، گناه کردم. کریم‌خان او را بخشید و دومرتبه به همان کار فرستاد و عقوبت نکرد. بار دوم هم همین کار را کرد و همانطور شد. باز هم کریم‌خان او را بخشید. مرتبه‌ی سوم که او

را آوردند، او را بخشید ولی سر کار نفرستاد، به شکلی دیگر نگهداشت.

این از تاریخ فعلی ما؛ اما در تاریخ اسلام هم داستانش را شنیدید که هند جگرخوار زن ابوسفیان به غلامش که وحشی بود، وعده داد و گفت: اگر حمزه را - حضرت حمزه رضی الله عنه سیدالشهدای اول اسلام - کشتی، آزادت می‌کنم. او هم در جنگ اُحد به امید این آزادی، از پشت تیری به حضرت حمزه زد و حضرت افتادند، که داستانش را شنیده‌اید. بعد که خدمت حضرت پیغمبر شهادت حمزه را اطلاع دادند، حضرت خیلی متأثر شدند و گریه کردند و فرمودند که اگر بر وحشی دست پیدا کنم، تکه‌تکه‌اش می‌کنم؛ مثله می‌کنم؛ البته در اینجا آیاتی نازل شد و خداوند پیغمبر را منع کرد و فرمود: اگر مجازات می‌کنید همانند آنچه با شما کرده‌اند، مجازات کنید و حق نداری کسی را مثله کنی، قصاص یک ضربت است. ولی یک روز حضرت در مدینه نشسته بودند و آن کینه قلبی و انتقام‌خواهی در دلشان بود؛ حمزه عزیزترین کسی بود که در آن ایام به شهادت رسید. عربی که صورتش را پوشانده بود و شناخته نمی‌شد، پیش پیغمبر آمد، سلام کرد و گفت: من می‌خواهم مسلمان بشوم. حضرت فرمودند باید شهادت بدهی و تصدیق کنی به وحدانیت خدا و به پیغمبری من و بیعت کنی - بیعت یعنی قرارداد، تعهد - او قبول کرد، بیعت کرد و به این صورت مسلمان

شد. بعد صورتش را باز کرد. حضرت دیدند وحشی است. همان وحشی که حضرت آنطور از او کینه داشتند که فرمودند مُثْلُهُ اش می‌کنم، حالا آمده مسلمان شده است. حضرت فرمودند: اگر قبل از این بر تو دست می‌یافتم، تو را قصاص می‌کردم، اَمَّا چُونِ الْإِسْلَامِ يُجِبُّ مَا قَبْلَهُ^۱، اسلام آوردن همه‌ی خطاهای گذشته را پاک می‌کند، بنابراین من دیگر بر تو این حق را ندارم و آزاد هستی، ولی زود از مدینه برو، برای اینکه سایر مسلمان‌ها چنان از تو کینه دارند که اگر هر کدام یک سیلی به گوش تو بزنند می‌میری؛ و به این طریق وحشی را به خارج مدینه فرستادند.

اینگونه رفتارها یکی از علل تسلط پیغمبر بود که ظاهراً هیچ وسیله‌ای نداشت؛ نه ثروت زیادی، نه قوم و خویش‌هایی که طرفدارش باشند، نه ملکی؛ ولی مع‌ذلک بر دنیا حکومت می‌کرد. این روش‌ها را پیغمبر داشت. حضرت سَجَّاد علیه السلام هم اگر چنین فرمودند، در واقع سُنَّتِ پیغمبر را شرح دادند.

۱. بحار/الانوار، مجلسی، مؤسسه الوفا بیروت، لبنان، ۱۴۰۴ ق، ج ۲۱، ص ۱۱۵.

حق شاگردان^۱

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ. وَأَمَّا حَقُّ رَعِيَّتِكَ بِالْعِلْمِ فَإِنَّ تَعْلَمَ أَنَّ اللَّهَ عَزَّ
 وَجَلَّ إِذَا جَعَلَ قِيَمًا لَهُمْ فِيمَا آتَاكَ مِنَ الْعِلْمِ وَفَتَحَ لَكَ مِنْ خِزَانَةِ
 الْحِكْمَةِ فَإِنْ أَحْسَنْتَ فِي تَعْلِيمِ النَّاسِ وَلَمْ تَخْرُقْ بِهِمْ وَلَمْ تَضَجِرْ
 عَلَيْهِمْ زَادَكَ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ وَإِنْ أَنْتَ مَنَعْتَ النَّاسَ عِلْمَكَ أَوْ خَرَقْتَ بِهِمْ
 عِنْدَ طَلَبِهِمُ الْعِلْمَ مِنْكَ كَانَ حَقًّا عَلَى اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ أَنْ يَسْلُبَكَ الْعِلْمَ وَبَهَاءَهُ
 وَيُسْقِطَ مِنَ الْقُلُوبِ مَحَلَّكَ.^۲

بحشی است در مورد حق شاگردان. توجه داریم که ائمه علیهم السلام در
 ضمن اینکه برای زمان خودشان دستورالعمل می فرمودند - یا کتبی یا
 شفاهی - دستورالعمل های کلی هم برای تمام قرون دارند که اینها
 مشخص است؛ مثلاً جایی که می فرمایند: حق برده بر اربابش و حق
 ارباب بر غلامش، امروز چون بردگی و نظام بردگی وجود ندارد، مصداقاً
 منسوخ است؛ و الاً فرمایشات حضرت نسخ نمی شود. یعنی موردی برای
 عمل پیدا نمی کند، بنابراین به آن عمل نمی شود.

حضرت در اینجا شاگرد را بمنزله ی رعیت معلم گرفته اند؛ یعنی
 او را به رعیت در علم تشبیه کرده اند. بنابراین نظرشان از این عبارت

۱. شب جمعه، تاریخ ۱۳۸۵/۴/۲۲ ه. ش.

۲. امالی صدوق، ص ۳۷۰.

این بوده است که آن مقداری که حق رعیت است، همان میزان حق در مورد تعلیم و تعلم برای این شاگرد وجود دارد. به این معنی که همانطوری که شاگرد باید احترام استاد را نگهدارد، استاد هم باید احترام شاگرد را نگهدارد. نگهداشتن این احترام این است که آنچه از علوم، خداوند در اختیارش گذاشته است، وقتی تعلیم می‌دهد یا وقتی دیگران به آن احتیاج دارند، از به کار بردن آن علم دریغ نکند. حتی آیه‌ای در قرآن در مورد صفات حضرت پیغمبر هست: وَمَا هُوَ عَلَى الْغَيْبِ بِضَنِينٍ^۱، و در آنچه از غیب خداوند مصلحت بداند، بر انبیا کشف می‌کند. در آیه: لَا يَعْلَمُ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ الْغَيْبَ إِلَّا اللَّهُ^۲، و آیه‌ی دیگری آمده که مَنْ شَاءَ، آنچه از این علم بخواهد، خداوند به هر کسی می‌دهد و پرده برمی‌دارد ولی حتی غیبی که خداوند به حضرت پیغمبر می‌دهد، در مواردی که برای اداره‌ی اُمت هست، پیغمبر از اینکه به مردم بگوید، ابایی ندارد. این در مورد امری است که در واقع خیلی اختصاصی است؛ البته نه هر غیبی، آنچه مصلحت الهی باشد.

یا طبیبی که علم دارد؛ هر انسانی به او مراجعه کرد - اینجا با عبارت ناس یعنی مردم فرموده‌اند - باید این طبیب درمان را در اختیارشان بگذارد که حتی در جنگ‌ها اگر مرضی، بیماری از قشون

۱. سوره تکویر، آیه ۲۴.

۲. سوره نمل، آیه ۶۵.

طرف مقابل اسیر می‌شد، او را بایستی مداوا می‌کردند. اخلاق طب بحثی است که بین اطباست، یا اینکه وقتی از طبیب خواستند که این مریض را درمان نکن، طبیب حق ندارد اطاعت کند و بلکه باید تمام علمش را برای درمان بیمار به کار ببرد و حتی در همه‌ی قوانین امروزی دنیا هست که اگر محکوم به اعدامی مریض شد، نباید بگویند اینکه مریض است و با خودِ مرض خواهد مرد، باید او را درمان کنند. طبیب موظف است او را درمان کند.

می‌فرمایند: اگر این کار را کردی؛ یعنی به مردم خدمت کردی، بر آنها منت نگذاشتی و تندی و بداخلاقی نکردی، خداوند از فضل خودش علم تو را زیادتر می‌کند. و اگر خدایی نکرده بر خلاف این رفتار کردی، خداوند نه تنها در خیلی موارد به تو فراموشی می‌دهد و آنچه از علم داده، پس می‌گیرد، بلکه موقعیت را هم در بین مردم ساقط می‌کند؛ یعنی اگر به تو توجه داشتند و مورد محبت و احترام مردم بودی، آن موقعیت را خداوند از تو می‌گیرد. خیلی متداول است و می‌گوییم: فلان کس، فلان طبیب، قدمش مبارک است! قدمش شفا می‌دهد! این از لحاظ بعضی صفات است که البته با ایمان جمع می‌شود که در طبیب هست و در افعالش دیده می‌شود. اینکه می‌فرماید خداوند از فضلش و کرمش به تو اضافه می‌دهد، همین تشخیص بیماری،

همین که این طبیب به بیمار علاقه‌مند بود و سلامتی بیمار را می‌خواست، این علاقه‌مندی ذهنش را می‌کشاند به اینکه آنچه در حافظه و در علمش هست، برای شفای این بیمار جمع کند. البته اینجا برای اینکه مثل حق رعیت است، فرموده و توضیح داده‌اند که توجّه کن! تویی که تعلیم می‌دهی و شاگرد داری؛ توجّه کن که خداوند این نیروی علم را به تو داده است. نیرویی را به تو داده و به او نداده است. خداوند تو را بر او موکّل کرده؛ یعنی سرپرست او قرار داده است. شکرانه‌ی این نعمت این است که به امانت با این صفت رفتار کنی و آنچه مورد نیاز است، دریغ نکنی و در چیزی بخل نورزی.

البته مسأله‌ی بخل ورزیدن و اینکه به شاگرد همه‌ی مسائل را بگویند نکته‌ای است که شاید الان هم بین علما و دانشمندان مطرح باشد. برای اینکه در قدیم - دورانی که علم خیلی محدود بود - از قبیل طب، نجوم یا فقه و اصول بود، ولی حالا از هر رشته‌ای از علوم، شاخه‌های فراوانی منشعب می‌شود. در آن دوران، ارتباط معلم و شاگرد خیلی صمیمانه‌تر و نزدیک به هم بود. بطوری که وقتی کسی می‌گفت من شاگرد فلان استاد بودم، خود همین مسأله در ذهن دیگران ارزشمند بود و برای او احترام قائل می‌شدند و در آن ایام این نظریه قاطع بود که علم‌خواهی - تعلیم و تعلّم - هم باید هدف داشته باشد و

در صورتی که هدف الهی بود؛ یعنی هدف خدمت به مردم بود، خداوند هر دو را - هم معلّم و هم شاگرد را - مأجور می‌کرد. ولی معلّمین هم اگر مطلبی کشف می‌کردند که دانستن آن ممکن بود برای دیگری باعث گناه و سوءاستفاده بشود، آن مطلب را نمی‌گفتند و به شاگردان تعلیم نمی‌دادند.

اما در دوران امروز می‌گویند علم فقط برای خود علم مورد توجه است. در واقع علم‌آموزی می‌کنیم برای اینکه کنجکاوی علمی خودمان را ارضا کنیم. فرض کنید دانشمندی به نیروی اتم پی می‌برد، آن را مطرح می‌کند، ولی اگر در دوران قدیم بود، مسلماً استادی که چنین کشفی کرده بود به کسی یا به شاگردانش نمی‌گفت، مگر کسانی که مورد اعتماد بودند. گاهی کتاب‌هایی هست - الان هم هست - که در آنها اختراع یا اکتشاف خودشان را به صورت رمزی نوشته‌اند که اگر کسی لیاقت داشت، خداوند القا می‌کند که رمز را کشف کند. اگر نه، که هیچ. برای اینکه همان استاد هم می‌ترسید این مسأله‌ی نیروی اتم و شکستن اتم را به همه‌ی شاگردها یاد بدهد، مبادا از این مسأله برای اعمال قدرت سوءاستفاده کنند! این است که بسته به نظر استاد نحوه‌ای خودداری از نظر اخلاقی وجود داشت. اما امروز این وضعیت نیست و هر کسی که دنبال علم است می‌تواند تمام این مسائل را درک کند و از

این جهت وظیفه‌ی معلّم و شاگرد هر دو سنگین تر شده است. در شرع می‌گویند برای عبادات نمی‌شود مزد گرفت؛ مثلاً کسی حق ندارد برای اینکه امام جماعت باشد، حقوق مستمری بگیرد. حتی مؤذن برای اینکه اذان بگوید، نباید حقوق بگیرد. منتها حالا حقوق مستمری تعیین کرده‌اند و نمی‌شود گفت کلاه شرعی، ولی واقعیتی است. گفته‌اند این آقای که اذان می‌گوید، حق دارد در منزل خودش به پشت بام برود و اذان بگوید ولی ما او را استخدام کردیم که به مسجد بیاید و از مأذنه بالا برود و آنجا اذان بگوید. برای این زحمتی که ما به او دادیم، مزد می‌گیرد؛ نه برای خود عبادت که اذان داده است. یا همینطور امام جماعت مساجد؛ می‌گویند: این امام جماعت می‌توانست در منزلش هم نماز جماعتی بخواند و همین ثواب را داشت ولی ما خواهش کردیم که به مسجد بیاید، این زحمت را بکشد یا کرایه‌ی تاکسی بدهد یا پیاده بیاید، هزینه‌ی این کار را بگیرد؛ نه هزینه‌ای برای خود نماز.

در مورد علم هم همینطور بود. مثلاً در قدیم به‌خصوص حوزه‌های علمیه‌ی شرعیه، پولی نمی‌گرفتند؛ الان هم همینطور است. از شاگرد پولی نمی‌گرفتند؛ چه بسا شاگردان خودشان کمک‌های فراوانی می‌کردند ولی به عنوان حقوق استاد، چیزی نمی‌گرفتند و نباید

بگیرند و روزی شان به هر جهت از کمک‌هایی که تبرعاً دیگران
می‌کردند، می‌رسید.

حق همسر

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ. وَأَمَّا حَقُّ الزَّوْجَةِ فَإِنَّ تَعْلَمَ أَنَّ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ جَعَلَهَا لَكَ سَكَنًا وَأُنْسًا فَتَعْلَمَ أَنَّ ذَلِكَ نِعْمَةٌ مِنَ اللَّهِ عَلَيْكَ فَتُكْرِمَهَا وَتُرْفِقَ بِهَا وَإِنْ كَانَ حَقُّكَ عَلَيْهَا أَوْجَبَ فَإِنَّ لَهَا عَلَيْكَ أَنْ تَرْحَمَهَا لِأَنَّهَا أَسِيرُكَ وَتُطْعِمَهَا وَتَكْسُوهَا وَإِذَا جَهَلَتْ عَفَوْتَ عَنْهَا.^۱

عنوان این بحث، حق زوجه است. در زبان فارسی همسر هم به مرد گفته می‌شود هم به زن. بنابراین در فارسی همسر هر دو معنی را می‌دهد. ولی در اینجا حق زن را بر شوهر بیان کرده و وظایف شوهر را می‌فرماید. چرا معکوس نکردند و چرا حق جداگانه‌ای برای مرد نگفتند؟ برای اینکه هر دو حق مثل هم هستند؛ یعنی همان حقی که مرد بر زن دارد، زن بر مرد دارد. به دلیل آیه‌ی قرآن که راجع به وظایف زن ذکر می‌کند، یعنی حقی که مرد بر زن دارد؛ در آخر می‌فرماید: وَ هُنَّ مِثْلُ الَّذِي عَلَيْهِنَّ^۲، ترجمه‌اش این است که فرمود: همین چیزهایی را که گفتیم زن‌ها این وظایف را دارند، همین وظایف برای تو ای مرد هم هست به نیکی، یعنی وظایفی که به نیکی مربوط

۱. شب جمعه، تاریخ ۱۳۸۵/۴/۲۹ ه. ش.

۲. امالی صدوق، ص ۳۷۰.

۳. سوره بقره، آیه ۲۲۸.

است. بنابراین، وظایف هر دو بر هم مثل هم است، به استثناء بعضی وظایفی که طبیعت و فطرت آفریده که با هم متفاوتند. زن و مرد از لحاظ انسانیت مثل هم و عین هم هستند. از لحاظ جاننداری، حیوانیت، نه حیوانیت به معنای توحش؛ یعنی از لحاظ جان داشتن، جاندار بودن با هم متفاوتند. بنابراین، آنچه مربوط به انسانیت است، همان حقی که مرد بر زن دارد، زن هم بر مرد دارد. باز چرا وظایف مرد را در برابر زن فرمودند؟ یعنی حقی که زن دارد برای اینکه معمولاً در طی تاریخ - تاکنون که در بشریت اینطور بوده - اگر تجاوزی به حقوق دیگری شود و اگر ناراحتی باشد، بیشتر از طرف مرد است. از لحاظ طبیعت هم مرد قوی‌تر است؛ این است که روی به مرد می‌کند. در سایر حیوانات هم می‌بینیم، نر نیرومندتر است. خود نیرو و قدرت زمینه‌ساز این است که هم در جوامع حیوانی و هم در جوامع بشری طرف زوردار را به تجاوز وادار کند. برای اینکه می‌بیند زورش را دارد پس حق بیشتری می‌خواهد و حاضر نیست که حق طرف را بدهد. این است که چون زور با زورمند همراه شده، به این جهت به مرد توجه کرده‌اند.

به مرد می‌فرماید: باید بدانی که خداوند - عزوجل - در خانواده، در خلقت خودش، به زن این آفرینش را داده است که به زندگی آرامش

بدهد و با او انس بگیری. یکی از داستان‌هایی که در *تورات* آورده شده و در قرآن اینطور ذکر نکرده، این است که *تورات* می‌گوید: بعد از آنکه خداوند آدم را آفرید و بهشت را به او سپرد، یعنی در واقع باغبانی باغ خودش را به او سپرد و گفت از همه گیاهان می‌توانی بخوری جز از این دو درخت. بعد از مدتی خداوند - به قول *تورات* - توجه کرد، که آدم تنها زیر درختی خوابیده و خسته است. گفت این به تنهایی خسته می‌شود، خوب است که برای او همدمی بیافرینم. بعد همدمی آفرید که آدم به او انس پیدا کند. اما در قرآن به این صورت ذکر شده است که آیات و نشانه‌های قدرت خداوند، علم خداوند، تسلط خداوند در همه‌ی قواعد و قوانین هستی جاری و نمایان است و در این مورد می‌فرماید: **وَ مِنْ آيَاتِهِ أَنْ خَلَقَ لَكُمْ مِنْ أَنْفُسِكُمْ أَزْوَاجًا لِتَسْكُنُوا إِلَيْهَا وَ جَعَلَ بَيْنَكُمْ مَوَدَّةً وَ رَحْمَةً^۱**، از آیات الهی این است که از جنس خودتان برای‌تان همسر آفرید. نگفت شما که بشر هستید و در زمین ساکنید، بروید از کره‌ی مریخ همسر بگیرید! یا شما که انسان هستید، بروید از این همه حیواناتی که آفریدم همسر بگیرید! البته خداوند در همه‌ی جانداران این مقررات را گذاشته است. در اینجا ذکر کرده؛ یعنی تأیید کرده: **وَ مِنْ آيَاتِهِ أَنْ خَلَقَ لَكُمْ مِنْ أَنْفُسِكُمْ أَزْوَاجًا لِتَسْكُنُوا إِلَيْهَا**،

این قول همان حرف *تورات* است: برای اینکه در نزد او آرامش داشته باشی، *لِتَسْكُنُوا إِلَيْهَا وَجَعَلَ بَيْنَكُمْ مَوَدَّةً وَرَحْمَةً*، بین شما دوستی و انس قرار داد. البته این آیه ظاهراً خطاب به مرد است برای اینکه ضمایری که در عبارت به کار برده شده، ضمائر مذکر است ولی در اصل خطاب، هم به مرد و هم به زن است؛ برای اینکه در شناخت آیات خداوند و در شکرگزاری از نعمات خداوند زن و مرد فرقی ندارند و این آیه چون تذکر نعمات الهی است، در مورد هر دو است. برای اینکه آرامش پیدا کنید و وقتی به هم می‌رسید، بین شما دوستی، انس و رحمت قرار داشته باشد. بنابراین، از این آیه استنباط هم شده است که زن و مرد، یا به عبارتی خانواده‌ای که این آرامش را در خانه احساس کنند و به هم انس داشته باشند، تشکیل چنین خانواده‌ای از آیات الهی و مورد رحمت خداوند است. رحمت خداوند بین آنها واقع می‌شود. البته رحمت را به فرزند تفسیر کرده‌اند. یکی از مصادیق رحمت، فرزند است؛ نه اینکه فقط فرزند، مصداق رحمت است، نه! یکی از مصداق‌هایش این است. کما اینکه فرزند صالح موجب روشنی چشم پدر و مادر می‌شود و برای آنها دعا می‌کند. بنابراین، اگر سعی کنیم در خانواده مودت باشد، رحمت الهی هم در آن هست و از آیات الهی شمرده می‌شود.

امام علیه السلام می‌فرماید: بدان که! این ازدواج و این همسر نعمتی از

جانب خداوند است. از همان آیه نیز این مطلب استنباط می‌شود: وَمِنْ آيَاتِهِ أَنْ خَلَقَ لَكُمْ مِنْ أَنْفُسِكُمْ أَزْوَاجًا، این از آیات خداوند است، نعمتی است که به شما داده؛ منتها خداوند بر نعماتی که داده است منت نمی‌گذارد، بلکه مثل همین جا یادآوری می‌کند. جای دیگر می‌فرماید: وَأَتَاكُم مِّنْ كُلِّ مَا سَأَلْتُمُوهُ، هر چه خواستید به شما دادیم؛ ولی خداوند منت نمی‌گذارد. جان و مال را هم خودش داده، اما منت نمی‌گذارد و حتی بعد که می‌گوید جان و مال را که من دادم، در راه من خرج کنید، نمی‌گوید مجانی خرج کنید، می‌فرماید جان و مال شما را من می‌خرم، آخر ما که مالکیتی نداریم که بفروشیم: ولی «کرم بین و لطف خداوندگار».

در اینجا هم صریحاً منت نگذاشته است، حضرت سجاد علیه السلام خطاب به همسر یعنی زوجه می‌فرماید: اکرام کن و با او مهربان باش. می‌فرماید: گرچه در اینجا حق تو بر او واجب‌تر است؛ زیرا مرد - خواه و ناخواه - غالباً اکرام می‌کند و زن را گرامی می‌دارد، با این حال زن ممکن است بیشتر از این قاعده تخطی کند. می‌فرماید: زن در واقع به نحوی در خانواده اسیر توست؛ اسیر نه به معنای سلب آزادی و اینها، بلکه سرنوشتش در بسیاری امور بستگی به تصمیم تو دارد.

بنابراین، با توجه به اینکه وجودش برای تو نعمت است و باید با او مهربان باشی، مهربان باش. و اینجا قاعده‌ی شرعی و فقهی را یادآوری فرموده‌اند که هزینه و نفقه‌ی زن را کاملاً ادا کنی؛ چون شرعاً تمام هزینه‌ی خانواده به عهده‌ی مرد است. حتی زن اگر نوزادی به دنیا آورد، می‌تواند بگوید من به نوزاد شیر نمی‌دهم - البته من نشنیدم هیچ مادری بتواند شیر بدهد و از دادن شیر به فرزندش خودداری کند - و به شوهر بگوید که برایش دایه بگیر یا اینکه حقوق یک دایه را به من بده، من خودم او را شیر بدهم. این را می‌فرمایند حق دارد.

وقتی هم از روی جهالت و نادانی، فکری کرد و باعث ضرر شد، عفو کند. می‌فرماید: تو که از این جهالت او متضرر شدی، باید عفو کنی. تقریباً نظیر همین را در جای دیگر از آیه‌ی قرآن می‌فرماید. عین همین حقوقی که برای مرد شمردند و وظایفی که برای زن گفتند، عیناً این حقوق هم برای زن و هم برای مرد هست. یعنی مسائلی را که فرموده‌اند طرفینی است؛ هم برای مرد است، هم برای زن.

حق برده^۱

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ. حضرت سَجَّاد علیه السلام تمام روابط اجتماعی آن روز را در نظر گرفتند و دستورات عملی دادند. این دستورات منطبق با کلیات نظام اجتماعی آن روز و مبتنی بر اسلام واقعی بود. یکی از این نهادها در آن دوران که جزء سازمان و نظام حکومت و مردم بود، بردگی بود که همیشه عده‌ای برده بودند و عده‌ای ارباب. البته قبل از اسلام بردگی در بیشتر جاهای دنیا بود، در خود عربستان هم بود؛ منتها به اندازه‌ای ارباب آزاد بود که حتی ممکن بود برده زیر شلاق و زیر شکنجه بمیرد. امروز هم که می‌گویند در دنیا بردگی لغو شده، بعضی‌ها معتقدند که بردگی به نوع جدیدی در تمدن امروز هم هست. اسلام به هر جهت به این مسأله هم توجه داشت.

بسیاری از بزرگان اسلام از برده‌ها بودند. بلال حبشی که همه‌ی ما خاک پای او را توتیای چشم می‌کنیم، یک غلام سیاه بود. سلمان فارسی یک فیلسوف و عالم مذهبی زردشت، که البته او را بیجا گرفته بودند، به صورت غلام بود؛ از سجایای ابوبکر که می‌شمردن یکی این است که در واقع تمام ثروتش و ذخیره‌ای را که داشت، خرج اسلام

۱. شب جمعه، تاریخ ۱۳۸۵/۵/۵ ه. ش.

کرد. هر جا برده‌ی مسلمانی بود، برده را می‌خرید و آزاد می‌کرد. سلمان را آزاد کرد، بلال را هم همینطور.

در آن وقت در مکه با اسلام مخالف بودند؛ یعنی نظام حکومتی آنها - قریش - که در مکه حکومت می‌کردند اقتدار داشتند و اسلام مخالف آن نظام بود؛ البته از این نظر مخالف نبود که سر حکومت دعوا داشتند بلکه پیامبر می‌گفتند که خدا را بپرستید، این دستورات را انجام بدهید. در آن وقت بلال غلام بود. بلال را زیر آفتاب داغ لخت شکنجه می‌کردند. او را به پشت خوابانده بودند و سنگ خیلی سنگینی روی سینه‌اش بود. او باز در همان حالت می‌گفت: احد! احد! احد! ذکرش احد بود. سمیه و یاسر را آن قدر شکنجه کردند، شلاق زدند، که زیر شلاق مردند و حتی نسبت به سمیه (رضی‌الله‌عنهما) بانوی بزرگوار اسلام، اولین شهیده‌ی اسلام، توهین‌آمیز رفتار کردند.

اسلام آمد، مقرراتی وضع کرد؛ در واقع نظام قدیم، برده‌ها را مثل گوسفند و گاو می‌دانست. همانطور که با گوسفندی هر کاری بخواهند می‌کنند یا مثلاً یک حیوان خانگی را اذیت می‌کنند، بیشتر از آن با این غلامان رفتار می‌کردند. اما اسلام آمد، اولاً اینها را هم‌ردیف دیگر مسلمانان قرار داد؛ یعنی ممکن بود یک برده مسلمان بشود. وقتی که مسلمان می‌شد، از لحاظ اسلام و حکومت با سایرین برابر بود. در

صف نماز چه بسا جلوتر از اربابش می‌ایستاد؛ که اگر قدیم این کار را می‌کرد، گردنش را می‌زدند. ارباب، دیگر حق نداشت که آزار و شکنجه‌ای به برده‌اش بکند و حتی در بسیاری موارد مستحب بود که برده‌ی خودش را آزاد کند؛ منتها برای اینکه جلوی سوءاستفاده را بگیرد، شرایطی مقرر شد. همانطوری که می‌دانید، چون انسان باید در راه خدا بهترین مالش را انفاق کند. اولین گناهی که بر بنی نوع بشر، واقع شد، گناهی بود که قابیل مرتکب شد و هابیل را کشت. در آنجا هم علتش حسادتی بود که هابیل بهترین مال خودش را آورده بود که در راه خدا بدهد و قابیل که گوسفنددار بود، گوسفند خیلی لاغر و مردنی آورد. خدا این را قبول نکرد و آن را قبول کرد. این است که می‌گویند باید برده را هم آزاد کنید. اصلاً در کتب فقهی آمده و هنوز هم در کتاب‌ها می‌نویسند که برده‌ی آزاد باید شرایطی داشته باشد. اولاً اگر این برده، زنی است که از اربابش حامله است، خودبه‌خود آزاد می‌شود و دیگر لازم نیست آزادش کنند. اگر پیرمرد یا پیرزن شده و نمی‌تواند امرار معاش کند و یا اگر هیچ صنعتی بلد نیست و هیچ کاری نمی‌تواند بکند، نباید آزادش کنند پیرمرد یا پیرزنی است که تا جوان بود پیشخدمتی می‌کرد، هیچ کار دیگری هم بلد نیست ولی در این سن این کار از او نمی‌آید، اگر آزادش کنند هم خودش از نبودن

رزق و روزیِ عادی محروم می‌شود و هم سربار جامعه می‌شود. این شرایط هرگز در قبل از اسلام نبود. وقتی که برده‌ای به سنی می‌رسید که دیگر قابل استفاده نبود، آزادش می‌کردند. یعنی دیگر ارباب مسئول این نبود که زندگی‌اش را بگرداند و خرجش را بدهد. اگر مریض بود، ارباب موظف نبود او را معالجه کند. در واقع او را تبدیل به یک دريوزه می‌کرد تا گدایی کند. این است که خداوند در واقع فرمود: تو که از این استفاده می‌کردی، یا برایت پیشخدمتی می‌کرد یا آبیاری می‌کرد و بیل می‌زد، حالا هم باید نانش را بدهی؛ در حقیقت، یک نحوه بیمه بود. در صورتی که می‌توانست کاری بکند، ارباب حق داشت او را آزاد کند.

از آن طرف بعد از رحلت پیغمبر به ما گفتند شرایط صحت جهاد فراهم نیست؛ برای ما شیعیان، حالا یعنی در زمان غیبت هم این شرایط فراهم نیست. یکی از شرایط صحت جهاد - چون هر جنگی جهاد نیست - آن جنگی است که مسلمین با اجازه و دستور پیغمبر یا جانشین پیغمبر انجام بدهند، برای اینکه گروه غیر مسلم را مسلمان کنند. بعد از رحلت پیغمبر، ما می‌گوییم جانشین پیغمبر علی علیه السلام بود و بعد هم سایر ائمه. اهل سنت که خلفا را جانشین می‌دانستند، آن جنگی که آنها می‌کردند جهاد حساب می‌کردند و موظف بودند که در آن جنگ شرکت کنند. اما می‌گفتند جانشین پیغمبر دستور داده است. ما

شیعه فقط آن جنگی را جهاد حساب می‌کردیم که علی علیه السلام تأیید کند یا در زمان ائمه، ائمه تأیید کنند. مثلاً همین طرف‌های ماوراءالنهر، خراسان شمالی، طرف‌های استرآباد، گرگان، جنگ‌هایی شد. امام حسن علیه السلام، یا شاید حسنین هر دویشان، بر حسب اجازه‌ی علی علیه السلام - پدرشان - در جنگ شرکت کردند. بله، این جهاد بود. اما جنگ‌های دیگری که بعضاً خلفا برای توسعه‌ی حکومت خودشان می‌کردند و ائمه‌ی ما هم در آن شرکتی نداشتند، آن جنگ، جهاد حساب نمی‌شد. الان هم که امام معصوم در میان ما نیست، هیچ جنگی جهاد حساب نمی‌شود. چون در این زمان هیچ جنگی جهاد حساب نمی‌شود، پس هیچکس از مردمان فعلی - یعنی در واقع مردمانی که بعد از زمان غیبت امام (حدوداً ۱۱۰۰ سال تا ۱۲۰۰ سال پیش) زندگی کرده‌اند - برده حساب نمی‌شوند؛ برای اینکه جنگی نبوده، فقط قبل از آن می‌شود برده باشند، پس می‌شود مرتب برده‌ها را آزاد کرد.

این است که در اعلامیه‌ای که مرحوم آقای نورعلیشاه ثانی مرقوم فرمودند، به همین مسأله استدلال کردند که: اکنون بردگی و برده مصداقاً وجود ندارد؛ چون هیچوقت حکم الهی نقض نمی‌شود. برای اینکه بر فرض محال، الان امام غایب ظاهر بشوند و جنگ در حضور ایشان باشد، هر که را بگیرند برده حساب می‌شود. بنابراین

احکام بردگی نسخ نمی‌شود، ولی مصداق بردگی وجود ندارد.

اخیراً سؤالی یکی از محققین خارجی درباره‌ی بردگی کرده بود، من جوابی نوشتم که در نشریه عرفان/ایران چاپ شده است. در آنجا هم گفته‌ام که بردگی مثل یک محبس است که بعضی آزادی‌ها از کسی سلب می‌شود. این محبس دو در دارد: از یک در وارد می‌شوند؛ یعنی در جنگ‌هایی که جهاد می‌شود یعنی کسانی که برده نیستند برده می‌شوند. یک در دیگرش، خروجی است؛ یعنی هر بنده‌ای که آزاد می‌کنند از این در بیرون می‌رود، آن در ورودی خیلی تنگ و کوچک است و خیلی دیر به دیر کسی وارد می‌شود ولی این در خروجی فراخ و وسیع است و به طرق مختلف عدّه‌ای خارج می‌شوند. این است که بعد از مدتی این محبس، خالی می‌شود و این بهترین طریقی است که اسلام به کار برده است.

چون مقرّرات صحیح اجتماعی و مقرّراتی که الهی باشد اولاً، باید وضع فعلی را در نظر داشته باشد و بتواند وضع فعلی را منظم کند؛ ثانیاً، مقرّرات را به نحوی برقرار کند که در آتیه هم به همان طریق بتوان رفتار کرد. این موضوع در مقرّرات اسلام، در همه‌ی مقرّرات - و بردگی - کاملاً واضح و روشن است. به این معنی که در آن وضع روابط بین برده‌ها را، روابط انسانی قرار داده است. در اینجا

امام سجّاد علیه السلام همان فرمایش علی علیه السلام جدّشان را که به مالک اشتر فرمودند، بیان داشتند: به مردم مهربانی کن. اگر مؤمن‌اند، برادران تو هستند. پس برادرانه رفتار کن. اگر هم مؤمن نیستند، از پدر و مادر واحدی آمدید، گوشت و خون و پوستتان یکی است؛ یعنی هر دو، نوع بشر هستید.

در اینجا هم راجع به برده همینطور دستور فرموده‌اند که مهربانی کنید؛ چه از لحاظ شرایط اجتماعی کاملاً برابرند و از لحاظ احکام مذهبی، آزادند. یعنی یک برده اگر وقت نماز شد - گو اینکه اینجا بحث هست - اربابش گفت آب خوردن بیاور، اگر سایر موارد باشد، باید بدود بیاورد، ولی اگر نمازش دیر می‌شود، باید به نماز بایستد. در این باره داستانی است به این شرح که: خلیفه‌ای فرستاد وزیرش بیاید، وزیر دیر کرد. بعد که آمد گفت: من که صدایت زدم چرا نیامدی؟ گفت: کس دیگری هم صدا زده بود، واجب‌تر بود. گفت: کی؟ گفت: خداوند، گفته بود نماز بخوانید، من نماز می‌خواندم.

حالا در این موضع گو اینکه بعضی‌ها می‌گویند: نه، باید حرف ارباب را اطاعت کند؛ اما این از لحاظ نظام اجتماعی همان وقت است ولی از لحاظ نظام آینده هم که جلوی این در را گرفته‌اند، یا این در را خیلی کوچک قرار داده‌اند که کسی وارد این محبس نشود، از آن طرف

در خروجی را وسیع گرفته‌اند تا هر چه بیشتر خارج بشوند.
این است که من متن این قسمت رساله حقوق را نخواندم، برای
اینکه جزئیاتش الان مصداقاً منتفی است و مفهوماً هرگز نه. مصداقاً
منتفی است و به همین جهت بطور کلی کلیاتش را عرض کردم.

حق مادر^۱

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ. وَأَمَّا حَقُّ أُمِّكَ أَنْ تَعْلَمَ أَنَّهَا حَمَلَتْكَ حَيْثُ لَا يَحْتَمِلُ أَحَدٌ أَحَدًا وَأَعْطَتْكَ مِنْ ثَمَرَةِ قَلْبِهَا مَا لَا يُعْطِي أَحَدٌ أَحَدًا وَوَقَّتَكَ بِجَمِيعِ جَوَارِحِهَا وَلَنْ تُبَالِ أَنْ تَجُوعَ وَتُطْعَمَكَ وَتَعْطَشَ وَتَسْقِيكَ وَتَعْرِى وَتَكْسُوكَ وَتُظْلِكَ وَتُضْحَى وَتَهْجُرَ النَّوْمَ لِأَجْلِكَ وَوَقَّتَكَ الْحَرَّ وَالْبُرْدَ لِتَكُونَ لَهَا وَأَنَّكَ لَا تُطِيقُ شُكْرَهَا إِلَّا بِعَوْنِ اللَّهِ وَتَوْفِيقِهِ.^۲

در قرآن حق مادر و حق پدر هر دو ذکر شده است؛ گاهی بصورت والدین: *أَنْ اشْكُرْ لِي وَلِوَالِدَيْكَ*^۳، خداوند می فرماید: شکر مرا به جا بیاور و شکر پدر و مادرت را. بعضی جاها هم اسم مادر تنها آمده است. حضرت عیسی علیه السلام می فرماید: *وَبَرًّا بِوَالِدَتِي*.^۴ به پدر و مادر توجه شده و البته به مادر بیشتر. اما همه‌ی افرادی که در جامعه با هم ارتباطی دارند - چه این ارتباط وضعی باشد؛ یعنی طبق مقررات جامعه باشد، چه فطری باشد - بین طرفین حقی هست. وقتی به فرزند توصیه می شود که پدر و مادر را گرامی بدار، حقی برای پدر و مادر قائلند و مسلماً حقی هم برای فرزند قائلند. در این حقوق مبتنی بر فطرت

۱. شب جمعه، تاریخ ۱۳۸۵/۵/۱۲ ه. ش.

۲. *امالی صدوق*، ص ۳۷۱.

۳. سوره لقمان، آیه ۱۴.

۴. سوره مريم، آیه ۳۲.

و مسائل اخلاقی، اگر یک نفر حقّ طرف دیگر را رعایت نکرد، آن طرف نمی‌تواند به این عنوان حقّش را رعایت نکند. در آن صورت گناه کرده؛ منتها گناهِش کمتر است. یعنی اگر مثلاً پدر و مادری حقوقی را که برای فرزند ذکر شده رعایت نکنند، فرزند حقّ ندارد به روی آنها تندی کند یا احترامشان را رعایت نکند. که اگر این کار را بکند، گناهکار است و حال آنکه در روابط اجتماعی وقتی حقّی برای یک طرف هست، طرف دیگر اگر آن را رعایت نکند، می‌توان در بعضی شرایط آن روابط را به هم زد.

آیات اوّل سوره‌ی بَرَاءت به همین عبارت است. زمان حضرت پیغمبر قراردادهایی بین مسلمین با بعضی قبائل عربستان (قبائل اکثرأً مشرک بودند) منعقد شد. بعضی از این قبائل قراردادشان را نقض کردند؛ در بعضی موارد عمل نکردند و حقّی که از این حیث برای مسلمین بود، ضایع کردند که این آیات قرآن نازل شد: چون اینها قرارداد را باطل کردند و حقّ ما را تضییع کردند، ما هم خودمان قرارداد را باطل می‌کنیم و دیگر آنها هم حقّی بر ما ندارند؛ ولی تأکید فرمود که آنهايي که قرارداد را نقض نکردند و بالنتیجه حقّ ما را رعایت کردند، ما هم حقّشان را رعایت می‌کنیم.

اما در امور فطری اینطور نیست؛ یعنی در رابطه‌ی زن و شوهر،

اگر مرد حقّ زن را رعایت نکند - بسته به درجات - زن هم اگر حقّ او را رعایت نکند، هر دویشان گناه کرده‌اند. نه اینکه زن حقّ دارد بگوید چون تو حقّ مرا ضایع کردی، من هم حقّ تو را ضایع می‌کنم، نه! هر کدام وظیفه‌ی خاصی دارند. این است که این حقوق در واقع مثل امر الهی تلقی می‌شود که به هیچ‌وجه ساقط نمی‌شود.

می‌فرمایند: حقّ مادر این است که بدانی (أَنْ تَعْلَمَ!) یعنی اگر این مسائل را بدانی خودت می‌فهمی که چیست. این مادر تو را به نحوی حمل کرد که هیچکس یکی را آنطوری حمل نمی‌کند؛ یعنی حمل به صورت جنین و در واقع جزء وجود خودش. و تو را با تمام وسایل، با تمام اجزاء و اعضای که داشت حفظ کرد؛ چه در آن موقع، چه بعد که به دنیا آمدی. دست، پا، چشم و گوشش در خدمت تو بود؛ خواب خودش را به خاطر خواب و آسایش تو به هم زد؛ از شیرهی جان خودش به تو داد و تغذیه کرد. البته همه‌ی اینها به عنوان تکلیف نیست، چون غیر از این مواردی است که تاکنون فرمودند و غیر از عبادات و خدماتی است که به صورت ارادی مردم به یکدیگر انجام می‌دهند (که حتّی ممکن است انجام ندهند) ولی در موردی که مادر، جنین و بعد هم طفل را نگه می‌دارد، این به اختیار خودش نیست. خیلی اوقات دیده شده مادرانی که سنگین خوابند، به اصطلاح عوامانه با

صدای توپ بیدار نمی‌شوند، ولی اگر بچه‌ی شیرخواری داشته باشند، و پهلویشان بخوابد، تا یک نق زد، بیدار می‌شوند. حالا چطور است که خدا او را اینطور کرده؟ همه‌ی اینها را طفل باید به یاد بیاورد.

می‌فرمایند: همیشه مواظب تو بود که گرسنه و تشنه نشوی. گرسنه شدی، تو را غذا بدهد؛ تشنه شدی، برایت آب و نوشیدنی بیاورد؛ خودش اگر هم لباس نداشت ولی تو را لباس می‌پوشاند که سرما نخوری؛ تو را از حرارت آفتاب نگه می‌داشت و همچنین از سرما جدا می‌کرد. اگر خوب فکر کنی، شکر این نعمات - البته شکر به درگاه خدا به جای خود - را نمی‌توانی در مقابل مادرت به جا بیاوری. در قرآن فرمودند *اِنَّ اشْكُرَّ لِي وَاَلِدَيْكَ* این دستورالعمل را می‌فرماید که شکر مرا بجا بیاور و شکر پدر و مادرت را.

از تقارن این دو شکر با هم، یک مطلب فهمیده می‌شود: یکی اینکه من نعمتی که به تو دادم، مستقیم نبوده که از آسمان بیاید، کسانی را مأمور کردم که این نعمات را به تو بدهند. این کسان والدینت هستند؛ پدر و مادرت. پس هم شکر مرا بکن، هم شکر پدر و مادر را. مطلب دوم که فهمیده می‌شود، اهمیت پدر و مادر در نظر خداوند است. خداوند، خالق جهان است؛ همه‌ی جهان را او آفریده است، ولی هر انسانی قبل از اینکه به درک این مطلب برسد، می‌فهمد که خودش را،

پدر و مادرش آفریده (مادر و بعد پدر) بنابراین آنها هم به منزله‌ی خالق تلقی می‌شوند. خداوند هم برای خالق درجات مختلف قائل شده است؛ کما اینکه در مورد خودش فرموده است: أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ^۱، خداوند بهترین خالقین است. پس معلوم می‌شود به بعضی اشخاص دیگر، به بعضی موارد دیگر هم می‌شود خالق گفت. منتها خداوند أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ است؛ برای اینکه آن خالقین را هم خداوند خلق می‌کند. آن وقت برای اینکه این حد را تعیین و حفظ کند (چون در این آیه خداوند خودش را و والدین را در یک ردیف قرار داده) در آیه‌ی دیگری به دنباله‌ی همان می‌فرماید: وَإِنْ جَاهِدَاكَ عَلَىٰ أَنْ تُشْرِكَ بِي مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ فَلَا تُطِعْهُمَا^۲، ولی اگر آنها رعایت حقّی که تو کردی نکردند و کوشش کردند چیزی را که نمی‌دانند در نظر تو شریک من قرار بدهند، در این صورت اطاعتشان نکن؛ که معلوم می‌شود در سایر جاها باید اطاعت کنی. ولی بلافاصله می‌فرمایند: در دنیا به نیکی با آنها مصاحبت کن، وَ صَاحِبَهُمَا فِي الدُّنْيَا مَعْرُوفًا^۳.

قرینه‌ی فارسی اخیری که ما داریم در وصایای حضرت صالح علیشاه است. در آن دستورالعملی که بالایش مرقوم

۱ . سوره مؤمنون، آیه ۱۴.

۲ . سوره لقمان، آیه ۱۵.

۳ . سوره لقمان، آیه ۱۵.

فرمودند: نورچشمی سلطانحسین یا نورچشمی تابنده، دستوراتی مرقوم فرمودند که نسبت به مادر به اطاعت رفتار کن. به که این دستور را دادند؟ به کسی که همه‌ی ما موظف به اطاعت از ایشان بودیم. این فرمایش ایشان هم اشاره به همین مطلب است که وقتی می‌فرمایند اگر کوشش کرد برای من (خدای یگانه) شریک قرار بدهی اطاعتش نکن؛ یعنی سایر جاها اطاعتش کن.

شکر هم مقدمه‌ی اطاعت است؛ یا اینکه معنای اطاعت است. کسی که از دیگری اطاعت می‌کند، در واقع از نعمتی که دارد و از وجود آن شخص است، شکر می‌کند.

در شرح حال بایزید بسطامی می‌نویسند مادرش او را به مکتب فرستاد - لغت مکتب بود، نه مکتبخانه؛ منظور برای درس - قرآن که درس می‌دادند به این آیه رسیدند: *أَنِ اشْكُرْ لِي وَلِوَالِدَيْكَ* (همین آیه‌ای که قرائت شد) آمد منزل، پدر نداشت، پدرش رحلت کرده بود. به مادر گفت: مادر! امروز من این آیه را خواندم: *أَنِ اشْكُرْ لِي وَلِوَالِدَيْكَ*، خداوند تو و خودش را در یک ردیف قرار داده، گفته به هر دو شکرگزار باش، من طاقت شکرگزاری هر دو شما را ندارم، چگونه به هر دو شکرگزار باشم! یا مرا از خداوند بخواه که در راه تو باشم و خداوند حقّ خودش را به تو ببخشد یا تو حقّ را ببخش که من در راه خدا باشم و بتوانم یک

شکر را به جا بیاورم. مادر گفت: من حَقِّم را بخشیدم، برو؛ و رسید به آن مقام. البته در آن لحظه بایزید شاید هنوز به این مقام نرسیده بود؛ یعنی یقیناً اول سلوکش بود. به این مقام نرسیده بود که توجّه کند **وَالِدَيْكَ وَ لِي**، در واقع یکی است؛ یعنی وقتی که شکر **وَالِدَيْكَ** را انجام دادی مثل اینکه شکر مرا انجام دادی **أِنْ أَشْكُرْ لِي وَلِوَالِدَيْكَ**.

چنانکه گفته شد آیات فراوانی در قرآن در این مورد هست که بیشتر راجع به مادر است. می فرماید: **وَوَصَّيْنَا الْإِنْسَانَ بِوَالِدَيْهِ إِحْسَانًا**، به انسان نیکی به والدینش را توصیه کردیم. **حَمَلَتْهُ أُمُّهُ كُرْهًا وَوَضَعَتْهُ كُرْهًا**^۱، مادرش به زحمت و سختی او را حمل کرد و با زحمت و ناراحتی وضع حمل کرد و بعد هم شیر داد؛ از شیرهای جانش به او داد. آن وقت می فرماید: آنها را اطاعت کن؛ فقط اگر خواستند تو را مشرک قرار دهند، اطاعت نکن. ولی باز می فرماید: **وَ صَاحِبَهُمَا فِي الدُّنْيَا مَعْرُوفًا**، مصاحبه و همراهی و همدمی آنها را به خوبی انجام بده؛ یعنی اگر دیدی که می خواهند تو را مشرک هم قرار بدهند، تو خوش صحبتی و خوش معاشرتی با آنها را ترک نکن. در تاریخ بسیار موارد وجود دارد پدر و مادرهایی که مسلمان هم نبودند ولی فرزندشان چون در محیط اسلامی بوده و این توصیه ها را در مورد والدین شنیده، وقتی پدر و مادر

۱ . سوره احقاف، آیه ۱۵.

۲ . سوره احقاف، آیه ۱۵.

پرسیدند که چه شده تو رفتار اینقدر خوب شده؟ گفته است که دستور اسلامی ما همین است: وَ صَاحِبُهُمَا فِي الدُّنْيَا مَعْرُوفًا، به این طریق خیلی‌ها مسلمان شدند. حالات دو سه نفر از این بزرگان را شیخ بزرگوار عطار در تذکرة الاولیاء نوشته است.

و اما چرا این همه به مادر بیشتر از پدر توجه شده است؟ و چرا با وجود اینکه فرزند را به احترام و رعایت حال و حق والدین توصیه کردند، پدرها را مستقلاً توصیه نکردند؟ آخر توصیه‌ای که خداوند می‌کند یا به همین صورتی است که به پیغمبران وحی می‌کند و آنان توصیه‌ی خداوند را به ما می‌فرمایند که دستورات قرآن، تورات، انجیل، زبور و این کتاب‌ها حاکی از آن است. یا توصیه‌ای است که خداوند به نحو دیگری می‌کند؛ یعنی به صورت غریزه در وجودشان قرار می‌دهد. اسمش را هم گاهی وحی می‌گذارد. وَأَوْحَى رَبُّكَ إِلَى النَّحْلِ أَنْ اتَّخِذِي مِنَ الْجِبَالِ بُيُوتًا وَمِنَ الشَّجَرِ^۱، به زنبور عسل وحی کرد که در بلندی‌ها، خانه بگیر و گل‌ها را بگرد و یک مایع و ماده‌ای به نام عسل فراهم کن که فيه شفاءً لِلنَّاسِ^۲، در عسل شفا برای مردم است. خداوند به زنبور توصیه کرده به اینکه عسل فراهم کند. خداوند در فطرت مادر و فطرت پدر - درجه‌ی اوّل مادر - این غریزه را آفریده که بدون

۱. سوره نحل، آیه ۶۸.

۲. سوره نحل، آیه ۶۹.

هیچگونه توصیه‌ای، اگر زندگی معمولی بگردد، خودشان خواه‌ناخواه به فرزندشان مهربانی کنند. ولی این غریزه در فرزند نیست. این است که خداوند فرزند را به رعایت حق پدر و مادر توصیه کرده ولی به پدر و مادر چنین توصیه نکرده. اینطور توصیه‌ای که پدر و مادر را به حق فرزند توصیه می‌کنند، در همه‌ی حیوانات (حیوانات رده بالاتر هم) هست که حق فرزندشان را رعایت می‌کنند؛ آن قدری که لازم است، رعایت می‌کنند.

من معمولاً از این گونه چیزهای جزئی برای خودم عبرت می‌گرفتم. آن وقت‌ها زمان حضرت صالح علیشاه، ظهر که ایشان سر سفره می‌نشستند، ما، یعنی خانواده‌ی ایشان و بچه‌ها هم بودیم. آنجا ده دوازده گربه دور تا دور سفره منتظر بودند، ایشان لقمه می‌گرفتند و به آنها می‌دادند. تقریباً همه‌ی این گربه‌ها از نسل یکی بود. من این مسأله را بررسی می‌کردم. گربه‌ی سیاهی بود هر سال یک یا دو و گاهی سه فرزند می‌آورد. این فرزندها هم همانجا می‌ماندند. من می‌دیدم گربه‌های دیگر با هم دعوا می‌کنند، جنگ می‌کنند، لقمه از هم می‌دزدند ولی نسبت به آن گربه مادر، این کار را نمی‌کنند. او هم این محبت را داشت. آیه‌ای در قرآن هست که **الَّذِينَ آتَيْنَاهُمُ الْكِتَابَ**

يَعْرِفُونَهُ كَمَا يَعْرِفُونَ آبَاءَهُمْ^۱، می فرماید: آنهایی که برایشان کتاب فرستادیم، کتاب را می شناسند همانطوری که فرزندان را می شناسند. این آیه قرینه‌ای بر این است که خداوند در فطرت پدر و مادر، شناخت و بالنتیجه مراقبت از فرزند را در خمیره‌اش قرار داده است. برای اینکه نسبت فرزند به پدر، رو به جلو است، هر نسل همینطور می‌آید. برای حفظ نسل هر پشت سری؛ هر پدر و مادر فرزند را نگاه می‌کند، تا مگر فرزند با آداب تربیتی و مطابق قواعد جامعه و مسائل اخلاقی، به پدر و مادر توجه کند. شاید یکی از مصادیق اینکه پیغمبر فرمود: **إِنَّمَا بُعِثْتُ لِأَتَمِّمَ مَكَارِمَ الْأَخْلَاقِ^۲**، من مبعوث شدم برای اینکه مکارم اخلاقی را به اتمام برسانم، همین است؛ یعنی کرامت‌ها و بزرگی که پدر و مادر نسبت به فرزند می‌کنند، مقداری فطری انجام می‌شود ولی در اسلام علاوه بر توصیه به این مطلب وظایف فرزندان نسبت به پدر و مادر هم ذکر شده است.

ان شاء الله خداوند در هر مورد ما را موفق بدارد. پدر و مادرهای ما هم که رفتند، از ما راضی باشند تا خدا از ما راضی باشد؛ ان شاء الله.

۱. سوره بقره، آیه ۱۴۶ و سوره انعام، آیه ۲۰.

۲. بحار الانوار، ج ۶۸، ص ۳۸۲.

حق پدر^۱

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ. وَأَمَّا حَقُّ أَبِيكَ فَإِنَّ تَعْلَمَ أَنَّهُ أَصْلَكَ وَأَنَّكَ لَوْلَاهُ لَمْ تَكُنْ فَهَمَّاهُ رَأَيْتَ فِي نَفْسِكَ مِمَّا يُعْجِبُكَ فَأَعْلَمَ أَنَّ أَبَاكَ أَصْلُ النِّعْمَةِ عَلَيْكَ فِيهِ فَاحْمَدِ اللَّهَ وَاشْكُرْهُ عَلَى قَدْرِ ذَلِكَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ.^۲

مبحث قبلی حق مادر بود که مستقلاً حق مادر را فرمودند. حق پدر را هم فرمودند. به اعتبار اینکه اینها والدین ما هستند، یعنی این دو نفر هستند که بشری از آنها متولد می‌شود، در قرآن علاوه بر اینکه از والدین اسم برده شده مستقلاً از مادر هم اسم بردند.

می‌فرمایند: حق پدر این است که بدانی (یعنی توجه کنی و) والدان دانستن که همه می‌دانیم) که این پدر اصل و ریشه‌ی توست؛ یعنی تو از او زاییده شدی، بنابراین هر وقت حالت خوبی، نعمتی، برای تو رسید و تو را به خوشحالی و تعجب وادار کرد، بدان و بفهم که اصلش پدرت است.

اصولاً در مورد زبان‌ها نمی‌توان گفت که یک زبان از زبان دیگر بهتر یا بدتر است، اما برای ما از این جهت زبان عربی تقدّم دارد که پیغمبر و ائمه‌ی ما چون عرب بودند فرمایشاتی که فرمودند به زبان

۱. شب جمعه، تاریخ ۱۳۸۵/۵/۱۹ ه. ش.

۲. امالی صدوق، ص ۳۷۱.

عربی است و از این جهت برای ما مهم است. مثلاً کلمه‌ی آب یعنی پدر و أم یعنی مادر. در عربی غیر از همین پدر و مادر معمولی که والدین ما هستند، به معانی عرفی هم به کار می‌رود؛ مثلاً می‌گویند: جنگ أم‌السلاسل، أم‌السلاسل یعنی مادر سلسله‌ها ولی أم به این معنای مادر نیست برای اینکه سلسله که مادر ندارد. أم به معنای منشأ وجودی آن یا زیاد بودن آن است. جنگی بوده که بسیاری از سربازان ایران در مقابل اسلام فرار می‌کردند، پاهای اینها را با زنجیر (با سلسله) بستند که فقط می‌توانستند یکی دو قدم آهسته بروند.

در جاهای دیگر کلمه آب را به کار می‌برند، پدر یک چیزی. مثلاً وقتی می‌خواهند بگویند فلان کس شجاع است، می‌گویند: پدر شجاعت است؛ یعنی اصلاً شجاعت از او زاییده می‌شود. بعضی جاها أم و بعضی جاها آب را به کار برده‌اند. این مسأله‌ی زبان است. در زبان عربی سلسله، لغت مؤنث است؛ بنابراین أم‌السلاسل را به کار بردند. در موارد دیگر آب را به کار برده‌اند. در اینجا هم خواسته‌اند نشان بدهند که هم پدر و هم مادر، موجب پیدایش وجود ما شده‌اند.

اینکه فرمودند اگر نعمتی و خصلتی در خودت دیدی، بدان که اصلش از پدر است؛ چرا در اینجا فرمودند اصل از پدر است؟ چون در مورد وراثت، علمای زیست‌شناسی خیلی مطالعه کردند و خیلی نظرات

دادند، البته نظریات علمی که بیان می‌کنند بسیار جالب توجه است ولی چون علم پیشرفت می‌کند، مرتب نظریه‌ای کامل‌تر از قبل می‌آید. در نظریه‌ای که راجع به وراثت داشتند، دیدند وراثت صفات از پدر یا مادر است، البته در انسان مطالعه مشکل است. برای اینکه انسان اولاً عمرش آن قدر نیست که کسی بتواند هفت، هشت نسل بعدش را ببیند و به علاوه انسان چون اراده و تسلط دارد، خیلی چیزها را می‌تواند مخفی نگهدارد. این امتحانات را ابتدا در حیوانات می‌کنند. در حیوانات امتحان کردند - در موش سیاه یا سفیدی - حالا مفصل است؛ معتقدند که از هفت نسل پیش وراثت می‌رسد. البته در عرف مردم معمولی (معمولی یعنی غیر علمی) اینطور است که وراثت هم در شکل و اخلاق بیشتر از پدر و مادر است؛ یعنی کمتر به گذشتگان و به جد و اینها برمی‌گردد؛ برای اینکه غالباً آنها را ندیده‌اند. ولی علم زیست‌شناسی می‌شود گفت امروز تقریباً به این باور رسیده است که بعضی از امراض که به ارث می‌رسد، می‌گویند تا هفت نسل قبل ممکن است اثر کند.

اما از لحاظ ما اگر به این حدیث منسوب به حضرت جعفر صادق علیه السلام دقت کنیم که در *علل الشرایع* از حضرت صادق علیه السلام پرسیدند: چرا مثلاً خودشان خیلی سفید و شفاف

هستند، اما فرزندان سبزه‌ی تیره یا مثلاً سیاه است؟ (البته در متن خبر، متن کتاب این مقدمه را ننوشته ولی از جوابی که حضرت صادق علیه السلام فرمودند، این مطلب فهمیده می‌شود). حضرت با اشاره یا صریحاً از این آیه استفاده کردند که خداوند می‌فرماید: هُوَ الَّذِي يُصَوِّرُكُمْ فِي الْأَرْحَامِ كَيْفَ يَشَاءُ^۱، او خدایی است که شما را در رحم مادر به هر صورتی که بخواهد، درمی‌آورد. در موقعی که خداوند می‌خواهد این کار را بکند و به شما شکل بدهد - این منطبق با وقتی است که جنین جان جداگانه پیدا می‌کند؛ یعنی مستقل می‌شود - حضرت می‌فرمایند: خداوند در آن موقع اجداد این جنین را از زمان حضرت آدم تا حالا ردیف کرده و رژه می‌دهد، یکی از آنها را انتخاب می‌کند برای شکل دادنش. پس ممکن است که وراثت از چندین نسل قبل به شخص برسد.

اینجا هم حضرت سجّاد علیه السلام این مطلب را فرموده‌اند که اصل تو یعنی آن نطفه از پدر است ولی از مادر هُوَ الَّذِي يُصَوِّرُكُمْ فِي الْأَرْحَامِ كَيْفَ يَشَاءُ، بستگی به طرز زندگی است که مادر برای جنین خودش فراهم کرده؛ یعنی اگر اهل نماز و روزه باشد، به موقع بخواند، از کار حرام پرهیز کند، مال حرام یا لقمه‌ی حرام نخورد، اینها خیلی در این

۱. سوره آل عمران، آیه ۶.

طفل مؤثر است. پس طفلی که به دنیا می‌آید، یک ارث از پدر و یک ارث از مادر دارد. اینکه اینجا این گونه فرموده‌اند، نه اینکه هر چه داری صرفاً از پدر است؛ هم از پدر داری هم از مادر.

می‌فرمایند: بدان که اصلیت تو از آن است وَاِلَّا در تولّد حضرت عیسی علیه السلام پدر نبود بلکه مادر بود. طبق آیه‌ی قرآن، خداوند جبرئیل یا روح را فرستاد فَتَمَثَّلَ لَهَا بَشَرًا سَوِيًّا^۱، به شکل یک انسانی در مقابل مریم درآمد و خداوند از روح خودش در او دمید. این است که فرموده است: اِنَّ مَثَلَ عِيسَى عِنْدَ اللّٰهِ كَمَثَلِ اٰدَمَ خَلَقَهُ مِنْ تُرَابٍ ثُمَّ قَالَ لَهُ كُنْ فَيَكُوْنُ^۲، شاید خواسته است نشان بدهد که مادر برای خلقت، ضرورتی بیشتر دارد؛ یعنی حتماً باید مادری باشد. حال این مسأله از لحاظ علمی بحث خیلی مفصّلی دارد. بعضی‌ها گفته‌اند: اصل از پدر است؛ بعضی گفته‌اند: از مادر است؛ بعضی‌ها گفته‌اند: از طرفین است. به این قسمت کار نداریم. منظور اینکه در اینجا از پدر تجلیل کرده و فرموده‌اند: بدان که اصل تو از اوست و وقتی توجّه کردی و دانستی که اصل وجودت از پدر آمده است، آن وقت فکر کن که بر حسب این میزان و بر حسب این امر، از او شکرگزاری کنی.

در مورد پدر شاید در قرآن کمتر از مادر گفته شده است. برای

۱. سوره مریم، آیه ۱۷.

۲. سوره آل عمران، آیه ۵۹.

اینکه خداوند در مادر غریزه‌ی حبّ فرزند - در همه‌ی مادرها، چه مادرهای انسان، چه مادرهای حیوانات - را آفریده است. در همه‌ی حیوانات - به استثنای مواردی اندک - مادرها حتماً از فرزند پذیرایی می‌کنند ولی پدر کمتر. خداوند غریزه‌ی حبّ فرزند، حبّ نسل را در مادر آفریده؛ بنابراین مادر خودبه‌خود به فرزند توجه دارد. پس به پدر توجه نکنید و به او احترام بگذارید؛ برای اینکه او هم در مقابل این کار را بکند که فرموده‌اند: **فَلَا تَقُلْ لَّهُمَا افٍّ**، اگر پدر و مادرت - هر دو را فرمودند - نزد تو بودند، منزل تو بودند، پیر شدند، که طبعاً پیر هم دل‌نازک می‌شود، به آنها حتی **اف** نگو، یعنی اصلاً **اخم** نکن، هیچ حرفی را یا هیچ پاسخی را با بی‌اعتنایی و ناراحتی ادا نکن. ان‌شاءالله ما توفیق این کار را پیدا کنیم.

فهرست جزوات قبل

شماره جزوه	عنوان	قیمت (تومان)
اول	گفتارهای عرفانی (قسمت اول)	۱۰۰۰
دوم	گفتارهای عرفانی (قسمت دوم)	۱۰۰۰
سوم	گفتارهای عرفانی (قسمت سوم)	۱۰۰۰
-	شرح رساله شریفه پندصالح (قسمت اول)	۵۰۰
چهارم	گفت و گوهای عرفانی (متن ۶ مصاحبه)	۵۰۰
پنجم	مکاتیب عرفانی (قسمت اول ۷۶-۱۳۷۵)	۵۰۰
ششم	استخاره (همراه با سی دی صوتی)	۵۰۰
هفتم	مقدمه روز جهانی درویش	۵۰۰
-	هدیه نوروزی: فهرست موضوعی جزوات (همراه با تقویم ۱۳۸۸)	-
هشتم	مکاتیب عرفانی (قسمت دوم ۷۹-۱۳۷۷)	۵۰۰
نهم	گفتارهای عرفانی (قسمت چهارم)	۵۰۰
دهم	گفتارهای عرفانی (قسمت پنجم)	۵۰۰
یازدهم	گفتارهای عرفانی (قسمت ششم)	۵۰۰
دوازدهم	گفتارهای عرفانی (قسمت هفتم)	۵۰۰
-	شرح رساله شریفه پندصالح (قسمت دوم)	۲۰۰
سیزدهم	خانواده و اختلافات خانوادگی و علل عمده (قسمت اول)	۲۰۰
چهاردهم	حقوق مالی و عشریه (قسمت اول)	۲۰۰
پانزدهم	گفتارهای عرفانی (قسمت هشتم)	۲۰۰
شانزدهم	مکاتیب عرفانی (قسمت سوم ۱۳۸۰)	۲۰۰
هفدهم	گفتارهای عرفانی (قسمت نهم)	۲۰۰
هیجدهم	گفتارهای عرفانی (قسمت دهم)	۲۰۰
نوزدهم	گفتارهای عرفانی (قسمت یازدهم)	۲۰۰
بیستم	گفتارهای عرفانی (قسمت دوازدهم)	۲۰۰
بیست و یکم	گفتارهای عرفانی (قسمت سیزدهم)	۲۰۰

۲۰۰	شرح و تفسیر قرآن کریم (قسمت اول)	بیست و دوم
۲۰۰	تفسیر مصباح الشریعه و مفتاح الحقیقه (قسمت اول)	بیست و سوم
۲۰۰	شرح رساله حقوق حضرت سجاد <small>علیه السلام</small> (قسمت اول)	بیست و چهارم
۲۰۰	شرح رساله شریفه پندصالح (قسمت سوم)	-
۲۰۰	مکاتیب عرفانی (قسمت چهارم ۸۱-۱۳۸۰)	بیست و پنجم
۲۰۰	گفتارهای عرفانی (قسمت چهاردهم)	بیست و ششم
۲۰۰	گفتارهای عرفانی (قسمت پانزدهم)	بیست و هفتم
۲۰۰	گفتارهای عرفانی (قسمت شانزدهم)	بیست و هشتم
۲۰۰	گفتارهای عرفانی (قسمت هفدهم)	بیست و نهم
۲۰۰	شرح رساله شریفه پندصالح (قسمت چهارم)	-
۲۰۰	گفتارهای عرفانی (قسمت هیجدهم)	سی ام
۲۰۰	گفتارهای عرفانی (قسمت نوزدهم)	سی و یکم
۲۰۰	گفتارهای عرفانی (قسمت بیستم)	سی و دوم
۲۰۰	گفتارهای عرفانی (قسمت بیست و یکم)	سی و سوم
۲۰۰	شرح رساله شریفه پندصالح (قسمت پنجم)	-
-	هدیه نوروزی: فهرست موضوعی جزوات (همراه با تقویم ۱۳۸۹)	-
۲۰۰	نقشه راهنمای موقعیت مزار سلطانی بیدخت در کشور ایران	-
۲۰۰	مکاتیب عرفانی (قسمت پنجم ۸۳-۱۳۸۲)	سی و چهارم
۲۰۰	مکاتیب عرفانی (قسمت ششم ۱۳۸۴)	سی و پنجم
۲۰۰	تفسیر مصباح الشریعه و مفتاح الحقیقه (قسمت دوم)	سی و ششم

با توجه به آنکه تهیه‌ی این جزوات، مستقل از هر سازمان یا مؤسسه‌ی خیریه و یا انتشاراتی صورت می‌گیرد، خواهشمند است جهت سفارش جزوات، فقط با شماره‌ی تلفن ۸۲۴۲ ۵۸۳ ۰۹۱۲ تماس بگیرید.

بدینوسیله از همه افرادی که در تکثیر این جزوه توفیق خدمت مالی داشته‌اند، سپاسگزاری می‌شود.